

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

پلهٔ اوّل

دکتر مهدی خُدامیان آرانی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

شما در حال خواندن کتاب «پله اوّل» می‌باشید، هدف من در کتاب‌های که با نام «پله» می‌نویسم، حکایت یک عشق آسمانی است، بیان یک پیمان و یک شوق و اشتیاق است.

در این کتاب‌ها تلاش می‌کنم از آقا و مولایمان حضرت مهدی علیه السلام بنویسم و قدمی هر چند کوتاه در زنده نگاه‌داشتن یاد او انجام بدهم. جا دارد نهایت احترام خود را تقدیم همهٔ استادانی کنم که از اندیشه‌های آنان، بهرهٔ زیادی برده‌ام. از خدا می‌خواهم توفیقم دهد تا با نوشتن جلد‌های دیگر، بتوانم این مسیر را ادامه دهم.

مهدی خُدامیان

دی‌ماه ۱۳۹۵ شمسی

)

خدا تو را پیشوایِ نجات‌بخش ما قرار داده است، ولی ما تو را از یاد برده‌ایم، نمی‌دانم چه زمان می‌آید که همه ما به این باور برسیم که پناه همه ما تویی!

شیطان در کمین نشسته است، او پدر و مادر ما را از بهشت بیرون کرد، او امروز هم تلاش می‌کند تا ما را از «بهشت معنوی» بیرون کند، اعتقاد به تو و انتظار آمدن تو، همان «بهشت معنوی» است، شیطان خیلی‌ها را از این بهشت بیرون کرد، آنان را به سراب‌ها دلخوش نمود و یاد تو را از آنان گرفت، اگر چه آنان از نیامدنت خشنودند، اما دل‌هایشان از آرامش به دور است، در این دنیا، همواره آرامش را جستجو می‌کنند ولی به آن نمی‌رسند.

بهشت من چیست؟ بهشت آنجایی است که قلبم آرام باشد! در

سایه ولایت دل به آرامش می‌رسد.

او از راه دوری به مدینه آمده بود تا امام صادق علیه السلام را ببیند. وقتی خدمت آن حضرت رسید چنین گفت: «آقای من! دعا کنید که اهل بهشت باشم». امام به او نگاهی کرد و فرمود: «تو همین الان در بهشت هستی، تو باید دعا کنی که خدا تو را از بهشت بیرون نکند». وقتی او این سخن را شنید، تعجب کرد و با خود گفت: وقتی روز قیامت برپا شود، آن وقت نیکوکاران به بهشت می‌روند. هنوز که قیامت برپا نشده است تا کسی به بهشت برود.

امام تعجب او را دید، برای همین به او فرمود:

— آیا تو ولایت ما را قبول داری؟

— آقای من! بله. من به ولایت شما ایمان دارم.

— مگر نمی‌دانی هر کس ولایت ما را قبول داشته باشد، در بهشت است، تو باید از خدا بخواهی که مبادا از بهشت رانده شوی!

وقتی من تو را باور دارم، در انتظار آمدنت هستم و برای ظهورت دعا می‌کنم، در بهشت خدا هستم، شیطان تلاش می‌کند تا مرا از این بهشت بیرون کند، او مرا به دنیا و آنچه در دنیا است، مشغول می‌کند، کار را به آنجا می‌رساند که دنیا، مهم‌ترین حاجت من می‌شود، عشق دنیا دلم را پر می‌کند و من فراموش می‌کنم برای

ظهورت دعا کنم.

از امروز باید با خود عهد ببندم بیشتر به یاد تو باشم، هر کس «کیمیا» دارد می‌تواند مس را به طلا تبدیل کند، یاد تو همچون کیمیاست، وقتی به یاد تو باشم، عشق دنیایی از دلم رخ می‌بندد و عشق تو در آن می‌نشیند، آن وقت است که آرامش بهشت را با تمام وجود خود حس می‌کنم.

کسی که عاشق می‌شود وقتی نام معشوقش را می‌شنود، ناخودآگاه قلبش از شوق به تپش می‌افتد، این نشانه عشق است، کاش من هم وقتی نام تو را می‌شنیدم، این‌گونه قلبم به تپش می‌افتاد و همه وجودم، شوق دیدار تو می‌شد. کاش ضربان قلبم، ندای «یا مهدی» می‌گفت.

کاش به این باور می‌رسیدم که زندگی بدون تو، مرگ است و مرگ بدون معرفت تو، مرگ جاهلیت است.

به یاد دارم که چقدر برای حاجت‌های خودم به درگاه خدا گریه کردم، از سوز دل دعا کردم، اما به راستی آیا یک بار این‌گونه برای آمدنت، گریه کردم، اشک ریخته و دعا کرده‌ام؟

چرا فراموش کرده‌ام که تو هم صاحبِ زمان هستی و هم صاحب مکان! زمین و زمان به اذن خدا در اختیار توست. تو حجت خدا هستی و خدا به تو قدرتی بی‌نظیر داده است و تو تسلیم امر خدایی، هر زمان که او به تو اجازه بدهد از این قدرت برای پایان دادن به ظلم، بهره خواهی گرفت.

قرآن در سوره انفال، آیه ۲۴ می‌گوید: «ای مؤمنان! وقتی خدا و پیامبر شما را به سوی چیزی فرا می‌خوانند که به شما زندگی می‌بخشد، پس آنها را اجابت کنید».

من باید فکر کنم، خدا و پیامبر مرا به چه چیزی فرا می‌خوانند، چه

۲

من باید نام و یاد تو را زنده کنم، نباید گرفتار غفلت بشوم، باید کاری کنم که دوستان و اطرافیانم به تو توجه پیدا کنند، چقدر زیباست که در شبانه‌روز، لحظاتی برای خلوت با تو قرار بدهم، با تو سخن بگویم و درددل کنم.

به راستی قطب‌نمای دل من، کجا را نشان می‌دهد؟ زندگی من چه سمت و سویی دارد؟

بارها شنیده‌ام که تو «قطب جهان» هستی! باید فکر کنم که آیا قطب‌نمای دلم، تو را نشان می‌دهد؟

باید دل را به عشق تو پیوند بزنم و از غیر تو دوری کنم، باید زندگی‌ام، رنگ تو را داشته باشد و همواره یاد تو را بر دل‌های دیگران پیوند زنم.

چیزی باعث زندگی واقعی می‌شود؟ آیا خوردن و آشامیدن و بهره بردن از لذت‌های حیوانی، معنای زندگانی است؟ زنده بودن، یک حرکت افقی است، از گهواره تا گور، اما زندگی یک حرکت عمودی است، از زمین تا اوج آسمان‌ها!

آقای من! مولای من!

این ولایت و محبت شماس که معنای زندگی واقعی است، کسی که از ولایت شما بهره‌ای ندارد، زنده است، اما از حقیقت زندگی به دور است، قلب او مرده است، زیرا با حجت خدا ارتباط ندارد، خدا مرا به سوی ولایت تو فرا می‌خواند تا در غوغای روزگار، تباه نشوم و عشق این دنیا، مرا نابود نکند.^۲

۳

چقدر زیباست که هر صبح، روزم را با یاد تو آغاز کنم و «دعای عهد» بخوانم. دعای عهد، دعایی است که بعد از نماز صبح، خوانده می‌شود، گویا با خواندن این دعا، در لشکر تو، حضور خود را اعلام می‌دارم.

هر لشکری در هر جای دنیا، اوّل صبح، برنامه صبحگاه دارند، همه نیروها در این برنامه شرکت می‌کنند، همه دوستان تو در سرتاسر جهان، دعای عهد را می‌خوانند و با تو عهد و پیمان می‌بندند تا تو را یاری کنند. من هم باید همانند آنان، این کار را انجام بدهم.

چقدر زیباست که در قنوت نماز، برای آمدن تو دعا کنم! هر صبح جمعه، «دعای ندبه» بخوانم، دعایی که نجوای منتظران توست، روز آمدن تو، روز جمعه خواهد بود و برای همین در صبح جمعه،

مشتاقان تو، دعای ندبه می‌خوانند و آمادگی خود را برای یاری تو اعلام می‌دارند.

کاش عصر جمعه که فرا می‌رسید، غم و اندوهی را که به دلم می‌افتاد با بغض دوری تو همراه می‌کردم، کاش بغضی که در هستی نفهته است را درک می‌کردم، همان بغضی که از طولانی شدن غیبت تو تا جمعه دیگر حکایت می‌کند.

کاش به گونه‌ای باشم که دیگران از من بوی انتظار تو را استشمام کنند! چقدر زیباست اگر من بی‌تاب دیدار تو باشم و برای آمدن تو، لحظه‌شماری کنم، از جان و مال خویش برای زنده نگاه‌داشتن یاد تو خرج کنم که این یک سرمایه‌گذاری بزرگ برای روز قیامت است، خدا به این کار من، بیش از هر کار دیگری، پاداش می‌دهد.

چه زمانی به این باور می‌رسم که فاصله بین من و تو، فاصله مکانی نیست، تو در کنار من هستی، مهم این است که رفتار و کردار من، از گناه به دور باشد و تو از من راضی باشی، وقتی تو از کارها و اعتقادات و باورهای من خشنود باشی، وقتی من با دوستان تو دوست باشم و با دشمنان تو، دشمنی کنم، آن وقت دیگر، فاصله‌ای بین من و تو نیست، گویا من در خیمه تو و در کنار تو هستم.

۴

به برکت وجود تو، همه روزی می‌خورند، اگر خدا باران می‌فرستد، اگر خورشید می‌تابد، به خاطر توست، اگر تو نباشی، زمین بر هم پیچیده می‌شود.

خدا به خاطر تو این هستی را برپا نگاه‌داشته است، حکایت آن کشاورزی را شنیده‌ام که به خاطر درختان میوه، باغ خود را آبیاری می‌کرد، البتّه در پای درختان، علف‌های دیگر هم سیراب می‌شدند، خدا این جهان را به خاطر تو و پدران معصوم تو آفریده است، خدا فیض و رحمت خود را بر شما نازل می‌کند، در این میان، موجودات دیگر هم از این رحمت، بهره‌ای می‌برند. ولی اگر تو یک لحظه نباشی، نظام هستی به هم می‌ریزد.

هر کجای جهان، قلبی می‌تپد و نفسی در سینه جاری است، هر

کجا اثری از زندگی هست از برکت وجود توست. همه هستی به اذن خدا بر سر سفره تو، مهمان هستند. اما چه شده است که صاحب سفره را فراموش کرده‌اند؟

تو خزینه خدا هستی، هر نعمتی در این دنیا خدا به من داده است، تو واسطه آن بوده‌ای، اگر من به این نکته توجه بیشتر بنمایم، آن وقت است که محبت تو در دلم بیشتر جلوه می‌کند و شما را بیشتر دوست خواهم داشت.

اگر چشم من می‌بیند، اگر گوش من می‌شنود، اگر قدرت دارم از جا برخیزم و راه بروم، همه این کارها به دلیل وجود توست:

﴿وَأَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا﴾^۳

و به راستی که زمین به نور تو، روشن شده است، منظور از «نور»، وجود توست، اگر تو نباشی، همه چیز در تاریکی و نابودی فرو می‌رود. همه این‌ها را خدا به تو داده است، تو در بالاترین مقام این جهان هستی و بیش از همه به خدا نیاز داری. تو باید این قدرت را از خدا بگیری و سپس آن را به همه موجودات عطا کنی، همه این‌ها به اذن خداست.

همه برکت‌هایی که در جهان است با عنایت شماست، در «زیارت جامعه» چنین می‌خوانم:

«بِكُمْ فَتَحَ اللَّهُ وَبِكُمْ يَخْتِمُ وَبِكُمْ يَنْزِلُ الْغَيْثُ...».

شما همه کاره این جهان هستی هستید، در همه زمان‌ها و مکان‌ها، از عرش گرفته تا این دنیای خاکی، همه کارها به شما برمی‌گردد، خدا شما را محور جهان هستی قرار داده است، حرف اول و حرف آخر را شما می‌زنید، از اول هستی شما بوده‌اید و تا آخر هم شما خواهید بود. هر کس که با خدا کار دارد باید به در خانه شما بیاید، به اذن خدا، شما همیشه و همواره، همه کاره جهان هستی می‌باشید.

به واسطه شما خدا رحمت خود را بر بندگانش نازل می‌کند و بلاها را از آنان دور می‌کند، شما ستون جهان هستی هستید، اگر شما نباشید، زمین و زمان در هم می‌پیچد. اگر برای یک لحظه، «حجت خدا» نباشد، جهان نابود خواهد شد.

اکنون وقت آن است جمله‌ای از «دعای عدیله» را ذکر کنم:

«بِئَمْنِهِ رُزِقَ الْوَرَى...».

به برکت تو همه روزی می‌خورند، با وجود توست که آسمان و زمین برپا است، همه هستی، سفرهٔ مهربانی توست، وقتی این سفره باز شد، زمین و زمان آفریده شد، عرش، خورشید، ماه و آسمان خلق شد، همه این‌ها به وجود تو وابسته است، اگر تو نباشی، هیچ‌کدام از این‌ها نمی‌توانند به وجود خود ادامه بدهند، وقتی تو نباشی، همه جهان نابود می‌شود. این قانونی است که خدا در این جهان قرار داده است.

اگر من بخواهم خیمه‌ای برپا کنم، باید یک چوبی را ابتدا پیدا کنم، آن را عمود قرار بدهم و بعد خیمه خود را بر پایه آن چوپ برافراشته کنم. خیمه من بر آن عمود وابسته است، اگر یک لحظه آن عمود را بردارم، خیمه سرنگون می‌شود.

خدا قبل از این که جهان را بیافریند، نور شما را آفرید، نور شما را عمود هستی قرار داد، برای همین است که همه هستی به وجود شما وابسته است.

امروز اگر زمین و زمان برپا است، به خاطر وجود توست. در هر نفسی که من می‌کشم به تو وابسته‌ام، هر بازدمی که دارم، به تو وابسته‌ام، همه جهان در همه لحظاته به تو وابسته است. وقتی من نماز می‌خوانم، به رکوع و سجده می‌روم، سر سفره تو هستم. این قدرت در بدن من است، خدا به من داده است، اما این قدرت به واسطه تو در وجود من جاری می‌شود. تو واسطه هر خیر و برکت و نعمت هستی.

اگر به این معرفت برسیم، دیگر جدایی بین من و تو برای یک لحظه هم، امکان ندارد، افسوس که غفلت مرا فرا می‌گیرد و تو را فراموش می‌کنم، این نعمت‌ها را در راه غفلت تو، خرج می‌کنم، مشکل اینجاست، وگرنه جدایی بین من و تو نیست، تو از خود من به من نزدیک‌تری!

۵

یک قطره آب، چه کاری می‌تواند بکند؟ نه تشنه‌ای را سیراب می‌سازد، نه گلی را می‌رویاند و نه جایی را آباد می‌کند، ولی هنگامی که این قطره به اقیانوس وصل می‌شود، می‌تواند کشتی‌ها را حرکت بدهد، ماهی‌ها را در دل خودش روزی بدهد، وقتی خورشید بر آن بتابد، ابرهای بزرگ تولید کند و دشتهای تشنه را سیراب سازد، رودها را جاری کند و...

من همانند آن قطره آب هستم، آن قدر ناچیز که به حساب نمی‌آیم، اما آنگاه که وجودم با عشق تو همراه شد، دیگر به اقیانوس وصل می‌شوم. قرآن از من می‌خواهد تو را دوست بدارم، خدا به پیامبر چنین وحی کرد:

﴿قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى﴾.

مزد رسالت پیامبر این است که من تو را دوست بدارم، در این دوستی، دشمنان تو را شریک نکنم، در این دوست داشتن، اخلاص داشته باشم. خدا که به من این‌گونه فرمان می‌دهد، می‌خواهد من به تو وصل بشوم، تو حجت خدا هستی، همه کاره خدا در این جهان! این دوستی من برای خدا و تو، نفعی ندارد، نفع آن به خود من می‌رسد، اگر من بخواهم به سعادت و کمال برسم، باید راه عشق تو را بیمایم.

این خاصیت عشق است که انسان را به معشوق وصل می‌کند، اگر من عاشق تو بشوم و همه جا یاد تو را زنده کنم و در جستجوی رضایت تو باشم، دیگر به تو وصل شده‌ام، همانند آن قطره که به اقیانوس وصل شد، آن وقت است که فقط چیزی را می‌خواهم که تو می‌خواهی، اراده من در اراده تو فانی می‌شود، قدرت تو در دست من جاری می‌شود، تو اجازه می‌دهی و من با این که ناچیز هستم با قدرت تو می‌توانم شگفتی بیافرینم، دست من، واسطه‌ای می‌شود تا قدرت تو جلوه‌گر شود.

بلقیس، پادشاهی بود که در سرزمین «سبا» حکومت می‌کرد، او خورشید را می‌پرستید. حضرت سلیمان علیه السلام او را به بیت‌المقدس دعوت کرد تا او را به توحید و یکتاپرستی هدایت کند.

سلیمان علیه السلام تصمیم گرفت تا کاری فوق‌العاده انجام دهد تا بلقیس با

دیدن آن راحت‌تر بتواند حقیقت را دریابد، سلیمان علیه السلام دوست داشت که تخت باشکوه بلقیس را از سبا به بیت‌المقدس بیاورد، تخت بلقیس بسیار بزرگ و گران‌قیمت بود، آن را با انواع جواهرات آراسته بودند و مأموران زیادی از آن نگهبانی می‌کردند.

سلیمان علیه السلام رو به اطرافیان خود کرد و گفت: «ای بزرگان! کدام یک از شما می‌تواند تخت بلقیس را قبل از آن که آنان به اینجا برسند، برای من بیاورد».

فاصله بیت‌المقدس و محل حکومت بلقیس، بیش از هزار کیلومتر بود، رفت و آمد به آنجا بیش از یک ماه زمان می‌خواست.

«أَصِف» به سلیمان علیه السلام گفت: «من آن تخت را فوری و در فاصله چشم به هم زدنی نزد تو می‌آورم». اَصِف از یاران سلیمان علیه السلام بود و به آن مقام رسیده بود که سلیمان علیه السلام قسمتی از اسم‌اعظم خدا را به او یاد داده بود.

اینجا بود که سلیمان علیه السلام به او اجازه داد، ناگهان همه دیدند که تخت باشکوه بلقیس در مقابل آنان است. همه از این کار اَصِف تعجب کردند، این معجزه‌ای بزرگ بود.

به راستی اَصِف چگونه توانست این کار را انجام دهد؟ در آن زمان، سلیمان علیه السلام حجت خدا بود، اَصِف در پیروی از حجت خدا به این قدرت رسیده بود، او همانند قطره‌ای بود که به اقیانوس وصل شده بود، برای همین بود که او توانست این شگفتی را بیافریند.

آقای من! مولای من! امروز هم کسانی که از شیعه واقعی تو هستند به اذن تو می‌توانند شگفتی‌ها بیافرینند.

۶

روزهای آخر زندگی پیامبر بود، پیامبر در بستر بیماری بود و در تب می‌سوخت، اثر زهری که دشمنان به آن حضرت داده بودند، آشکار شده بود، گروهی از مسلمانان به عیادت او آمدند. پیامبر به آنان رو کرد و گفت: «برای من قلم و دوات بیاورید تا مطلبی برای شما بگویم بنویسید تا هرگز گمراه نشوید».

پیامبر نگران بود که مسلمانان گمراه شوند، او در روز عید غدیر، علی علیه السلام را به عنوان جانشین خود معرفی کرده بود، اما در آن لحظه می‌خواست سخنی نوشته شود و برای همیشه از او به یادگار باقی بماند.

یکی از جا برخاست تا قلم و دوات برای پیامبر بیاورد، ناگهان عُمَر فریاد برآورد: «سر جای بنشین! این مرد هذیان می‌گوید، قرآن ما را

بس است».^۴

این چه سخنی بود؟ چه دسیسه‌ای در کار بود؟ معلوم بود که می‌خواهند جامعه را از هدایت اهل بیت علیهم‌السلام جدا کنند. پیامبر بارها از مردم خواست از قرآن و اهل بیت علیهم‌السلام پیروی کنند؟ رستگاری جامعه در پیروی از این دو می‌باشد، اما وقتی شعار «قرآن ما را بس است»، آمد، راه سعادت گم شد!

آقای من! امروز من باید به هوش باشم، اگر تو را فراموش کنم و قرآن را به گونه‌ای تفسیر کنم که مرا به سوی تو رهنمون نکند، راه را گم کرده‌ام. تو قرآن ناطق هستی، ولایت تو، حقیقت قرآن است، قرآن مرا به سوی تو دعوت می‌کند.

در سوره حمد چنین می‌گوییم:

﴿اِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ...﴾.

از خدا می‌خواهم که مرا به راه مستقیم هدایت کند، می‌دانم عده‌ای می‌خواهند به سوی خدا بروند، اما بیراهه می‌روند و رستگار نمی‌شوند. راه مستقیم، همان راه ولایت امامان معصوم علیهم‌السلام است، امروز تو امام و پیشوای من هستی، خدا از من خواسته است تا ولایت تو را قبول کنم و پیرو تو باشم، به سوی تو بیایم به هدایت تو، رهنمون شوم.^۵

در ادامه سوره حمد چنین می‌گوییم:

﴿صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ﴾.

«خدایا! مرا به راه کسانی که به آن‌ها نعمت داده‌ای رهنمون کن!». برترین نعمت کدام است؟ خدا به چه کسانی این نعمت را عطا کرده است؟

منظور از این نعمت، نعمت محبت و ولایت توست! من از خدا می‌خواهم مرا از کسانی قرار بدهد که به آنان نعمت ولایت تو داده شده است.

(غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَلَا الضَّالِّينَ).

«خدایا! مرا از راه کسانی که به آنان غضب کرده‌ای دور کن، مرا از راه کسانی که گمراه شده‌اند، دور کن».^۶

به راستی خدا به چه کسانی، غضب کرده است؟ هر کس دشمن توست، به خشم و غضب خدا، گرفتار شده است. این سخن پیامبر است: «هر کس امام‌زمان خود را نشناسد، به مرگ جاهلیت می‌میرد».

از کودکی وقتی به مسجد می‌رفتم، بعد از نماز جماعت، همه رو به قبله می‌ایستادند و چنین می‌گفتند:

السلام علیک یا صاحبَ الزَّمان! السلام علیک یا شریکَ القرآن!
من هم این جملات را تکرار می‌کردم، بعد از سال‌ها به این حقیقت رسیده‌ام که تو «شریک قرآن» هستی!

آری، وقتی قرآن را کتابی بدانم که مرا به سوی تو فرا می‌خواند، نماز هم رنگ و بوی تو را پیدا می‌کند، کاش همه قرآن را این‌گونه می‌فهمیدیم!^۷

آری، در نماز، سوره حمد می‌خوانم، اکنون معنای واقعی دعای این سوره را درک می‌کنم، من در سوره حمد، دو درس می‌آموزم: درس محبت به تو و درس دشمنی با دشمنان تو! این‌گونه است که نماز با ولایت تو، قبول می‌شود.

هر روز در نماز از «راه مستقیم» می‌گوییم، این راه، راه توست، تو حقیقت نماز هستی، اساس دین، ولایت توست.



خدا در قرآن از ما می‌خواهد تا در انجام کارهای خیر از یکدیگر پیشی بگیریم:

﴿فَاسْتَبِقُوا الْخَيْرَاتِ...﴾.

اگر بخواهم به این سخن قرآن عمل کنم، باید وقتی که اذان می‌گویند، زودتر از همه به سوی نماز بشتابم، وقتی شخص نیازمندی را در جامعه می‌بینم، زودتر از دیگران به او کمک کنم، این‌گونه من از آنان هستم که در «خیرات» از یکدیگر پیشی می‌گیرند.

به راستی کدام خیر از دوستی و محبت تو، بالاتر است؟ این آیه مرا به سوی بهترین «خیرات» که ولایت توست، فرا می‌خواند. اگر ولایت تو را نداشته باشم، خیرات دیگر من هم بی‌معنا می‌شود و خدا

آن را قبول نمی‌کند!

در زیارت جامعه چنین می‌خوانم:

إِنَّ ذِكْرَ الْخَيْرِ كُنْتُمْ أَوْلَهُ وَأَصْلُهُ وَفَرَعُهُ...

در هر کجا خیر و خوبی ذکر شود، تو اصل و فرع آن خوبی هستی! هر کس به سوی خوبی‌ها برود، در واقع به سوی تو آمده است. همه خوبی‌ها با تو آغاز شده است، زیرا خدا نور تو و نور سیزده معصوم دیگر را در آغاز خلقت آفرید، خدا همه خوبی‌ها را اوّل به شما داد.

تو اصل همه خوبی‌ها هستی! تو فرع خوبی‌ها هستی! همه خیرها و زیبایی‌ها نزد توست، تو جایگاه همه زیبایی‌ها و خوبی‌ها می‌باشی. آری! هر کس به دنبال خوبی‌ها باشد، سرانجام به تو می‌رسد، هر کس گلی از گلستان خوبی‌ها بچیند، باید بداند آن گل از بوستان توست.

من فدای تو بشوم! چگونه بتوانم مدح و ثنای تو را بنمایم؟ چگونه خوبی‌ها و زیبایی‌های تو را بشمارم؟

خوب می‌دانم خدا مرا به خاطر تو دوست دارد، خدا مرا به خاطر ولایت تو، عزیز کرد و نعمت ایمان واقعی را به من عطا نمود و مرا از عذاب نجات داد و از گرداب‌های غم رهایی بخشید!

من فدای تو بشوم! در سایه محبت تو بود که من دین راستین را شناختم، به خاطر این که من تو را دوست داشتم و ولایت تو را قبول

نمودم، خدا مشکلات زندگی‌ام را برطرف نمود، ولایت و محبت تو باعث شد تا زندگی من زیبا شود.

با ولایت تو توحید و خداپرستی، کامل می‌شود، بدون ولایت تو، هیچ کس نمی‌تواند به مقام توحید دست پیدا کند.

شرط قبولی اعمال بندگان، ولایت توست، اگر کسی ولایت تو را قبول نداشته باشد، خدا هیچ عبادتی را از او قبول نمی‌کند.

کند و از خدا بخواهد خطای او را ببخشد، او باید از مهربانی تو برای مردم سخن بگوید تا جبران خطایش را بنماید.

تو همچون پیامبر، مایهٔ رحمت برای همه جهانیان می‌باشی!
«رَحْمَةٌ لِلْعَالَمِينَ».

وقتی به احادیث مراجعه می‌کنم می‌بینم تو را با این ویژگی‌ها معرفی کرده‌اند:

«رَحْمَةُ اللَّهِ الْوَاسِعَةُ»، «كَاشَفَ الْبَلْوَى»، «غَوَّثَ»، «كَهَفَ»، «مُزِيلَ الْهَمِّ»

ای مهربانی وسیع خدا!

ای بر طرف‌کننده بلاها!

ای پناه ما! ای پشتیبان ما!

ای کسی که همه غم و غصه‌ها را از بین می‌بری!

آری، هیچ‌کس در این دنیا به مهربانی تو نمی‌رسد، امروز هیچ پناهگاهی از تو محکم‌تر نیست، هیچ فریادرسی از تو دلسوزتر و مهربان‌تر نیست! هیچ مشکل‌گشایی از تو تواناتر نیست! هیچ دستی از تو کریم‌تر و بخشنده‌تر نیست!

یکی از شیعیان نزد امام رضا علیه السلام رفت و به او خبر داد که مردم درباره «مقام امام» سخن می‌گویند، آن حضرت تصمیم گرفتند تا حقیقت این مقام را بازگو کنند، برای همین این سخنان را بیان کردند: «امام



عده‌ای دوست دارند که مردم از تو بترسند، خشنودی آنان در این است که شیعیان تو را از تو دور کنند تا آنان کمتر برای آمدن تو دعا کنند. آنان به مردم می‌گویند: «وقتی امام‌زمان بیاید، جوی خون به راه می‌اندازد، اگر او بیاید اول گردن ما را می‌زند».

آنان با این سخنان، مردم را از ظهور تو می‌ترسانند، در حالی که تو تجسم مهربانی خدا هستی. وقتی فقط از برق شمشیر تو حرف می‌زنند، بزرگ‌ترین تهمت را به تو می‌زنند و در حق تو ظلم می‌کنند. ظهور تو وابسته به دعای شیعیان است، وقتی عده‌ای این تهمت‌ها را به تو می‌زنند، دیگر مردم از صمیم قلب برای آمدن تو دعا نمی‌کنند و همین می‌تواند باعث عقب افتادن ظهور تو باشد.

هر کس با سخنانی باعث شده است که مردم از تو بترسند، باید توبه

همچون پدری مهربان و برادری دلسوز است، امام همانند مادری که نسبت به فرزند خردسالش عشق می‌ورزد به شیعینش مهربانی می‌کند».

در این زمان، خدا تو را پناه و دادرسی بیچارگان و درماندگان قرار داده است، تو از هر کس، مهربان‌تر هستی و در زمان ظهور، دلسوزانه مردم را به اطاعت از دین حق فرا می‌خوانی. تو دانش آسمانی را به مردم یاد می‌دهی، برای آنان روشنگری می‌کنی، آنان را موعظه می‌نمایی، حق را آشکار می‌کنی، تا آنجا که اگر کسی کمترین آمادگی برای پذیرش حق را داشته باشد، به راه حق هدایت می‌شود و برای همین است که حتی مسیحیان و یهودیان، دسته دسته به تو ایمان می‌آورند.

روشن است که اگر عدالت بخواهد جایگزین باطل شود، باید تخت ستمگران را واژگون کرد، برای آن که مظلومان و ستمدیدگان تاریخ بتوانند نفس راحتی بکشند باید با ستمکاران مبارزه کرد، وقتی ستمکاران، نصیحت‌ها و پندها را نمی‌پذیرند و حاضر به اصلاح نیستند، اینجا دیگر کار به مبارزه می‌رسد، وقتی آن ستمکاران دست به سلاح می‌برند باید به جنگ آنان رفت و آنان را سر جای خود نشاند. شمشیری که در دست توست برای مقابله با آن ستمکاران است، تو می‌آیی تا حکومت ظلم و ستم آنان را پایان ببخشی.

* * *

روزگار ظهور تو، بهار دل‌ها و مایه شادمانی همه است، زندگی واقعی انسان در آن زمان آشکار می‌شود، آن وقت است که انسان طعم آبادانی و راحتی را می‌چشد.

هر کس گوشه‌ای از روزگار ظهور تو را درک کند، می‌فهمد که آنچه ما امروز به آن دل‌خوش کرده‌ایم، زندگی نیست.

آری، در آن روزگار، هیچ‌کس فقیر و نیازمند نمی‌ماند، مردم برای صدقه دادن به دنبال شخص فقیری می‌گردند ولی پیدا نمی‌کنند و به هر کس که می‌خواهند صدقه بدهند او می‌گوید: «من بی‌نیاز هستم».^۸

در آن روزگار، باران بسیار می‌بارد، زمین گیاهان خود را آشکار می‌سازد، کینه‌ها از دل‌ها برطرف می‌گردد، امنیت همه جا را فرا می‌گیرد. بیماران شفا می‌گیرند، باران به اندازه کافی می‌بارد، سرتاسر زمین سرسبز می‌شود.

کینه‌ها از دل‌ها می‌رود، مردم با هم مهربان می‌شوند، عقل انسان‌ها کامل می‌شود. مردم فقط خدا را می‌پرستند، تمام مرزهای جغرافیایی برداشته می‌شود، همه زمین با یک حکومت و قانون اداره می‌شود، هر کس در هر زمان بخواهد می‌تواند به شرق یا غرب دنیا با امنیت سفر کند و کسی مانع او نمی‌شود.

چه خطا و گناهی بالاتر از این که شیعیان تو را از یاد برده‌اند، عهد و پیمانی که با تو داشته‌اند را فراموش کرده‌اند. غیبت تو، یک علت بیشتر ندارد و آن غفلت شیعیان است، غفلتی که برای خیلی‌ها عادی شده است، خیلی‌ها هفته‌ها می‌گذرد و از تو یادی نمی‌کنند، آنان به غیبت تو، عادت کرده‌اند و به فکر غم‌ها و غصه‌های تو نیستند، به سراب دلخوش شده‌اند.

وقتی من این نامه تو را با دقت خواندم به این نتیجه رسیدم که بی‌قرار نبودن برای تو، بی‌وفایی به دوست، دل‌تنگ نشدن برای تو، عهدشکنی است.

خیلی‌ها خیال می‌کنند که تو در جایی دور دست زندگی می‌کنی، حال آنکه تو در همین جامعه، در میان ما هستی. به راستی چرا عده‌ای غیبت تو را به معنای «نبودن تو» گرفته‌اند؟ وای بر مردمی که تو را از یاد برده‌اند و به بازی‌های دنیای خود مشغول شده‌اند، وای بر کسانی که از خورشیدی همچون تو غفلت نمودند و به نور یک چوب‌کبریت، دل خوش کرده‌اند!

وای بر ما که غفلت از تو، باعث غربت تو شده است و این غفلت به اندازه‌ای شده است که دل تو را به درد آورده است!

دشمنان تو آرزو دارند ما برای تو بی‌قرار نشویم! وقتی شیعیان تو را فراموش کردند و به تو بی‌وفایی نمودند، غیبت تو این قدر طولانی شد.

۹

شیخ مفید در قرن پنجم هجری زندگی می‌کرد، آن زمان از غیبت تو فقط دو قرن گذشته بود، در آن زمان، شیخ مفید بزرگ‌ترین دانشمند شیعه بود و در میان شیعیان جایگاه ویژه‌ای داشت، تو نامه‌ای برای او نوشتی و در آن نامه از نکته مهمی سخن گفتی.

در اینجا قسمتی از آن نامه را ذکر می‌کنم: «ای شیخ مفید! اگر شیعیان بر وفای به عهد و پیمان خود متحد می‌شدند، ظهور من این قدر به تاخیر نمی‌افتاد و آنان می‌توانستند مرا ببینند و این سعادت برای آنان زودتر به دست می‌آمد. ای شیخ مفید! آن چیزی که شیعیان را از من دور کرده است و باعث طولانی شدن غیبت شده است گناهان و خطاهای شیعیان است، من هرگز از آنان چنین انتظاری نداشتم».^۹

بیش از هزار سال از این پیام و نامه تو می‌گذرد. در این سال‌های دراز، هیچ اتحادی برای وفا به آن عهد و پیمان انجام نگرفت، همان عهد و پیمانی که شیعه با تو بسته است همچنان در غفلت و فراموشی است.

کوتاهی و عدم وفا به آن پیمان، باعث شد که هم شیعه و هم بشر از بزرگ‌ترین نعمت محروم شوند و روزگار غیبت تو ادامه پیدا کند و بشر در جهنم ظلم و بی‌عدالتی‌ها بسوزد.

اگر شیعیان به یکباره دلشان از همه جا بریده شود و فقط متوجه تو شوند و از خدا ظهور تو را بخواهند، حتماً خدا به تو اجازه ظهور را می‌دهد، این یک حقیقت است.

ولی افسوس و صد افسوس که از هر صد نفر، یک نفر هم پیدا نمی‌شود که با تمام وجود، برای ظهور تو دعا کند، امروز دل تو از این غفلت بزرگ، خون است، امروز کسی از تو مظلوم‌تر نیست!

* * *

از پیمانی که شیعیان با تو دارند سخن گفتم، پیمانی که آیه ۱۷۲ سوره «اعراف» از آن سخن می‌گوید. روزی که خدا از آنان سؤال کرد: ﴿... أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ...﴾

در این آیه خدا از روزی سخن می‌گوید که از همه سؤال کرد «آیا من پروردگار شما نیستم؟» آنان همه گفتند: «آری، ما گواهی می‌دهیم که تو پروردگار ما هستی».

آن روز چه روزی بود؟ در چه زمانی خدا خود را معرفی کرد و از آنان اعتراف گرفت؟

از امام باقر علیه السلام این سؤال را پرسیدند و آن حضرت چنین پاسخ داد: «خدا فرزندان آدم را از پشت او بیرون آورد، آنان مانند ذره‌های کوچکی بودند. خدا در آن روز، خودش را به آنان معرفی کرد...»^{۱۰} قرآن در این آیه از «روز میثاق» یا «عالم دَرّ» سخن می‌گوید. عالم دَرّ، مرحله‌ای از خلقت است، در آن مرحله، خدا انسان‌ها را به صورت ذره‌های کوچکی آفرید و با آنان سخن گفت، آنان خدا را شناختند و به حق اعتراف کردند.

آن روز، روز میثاق بزرگ بود، خدا در عالم دَرّ، خودش را به همه معرفی کرد و از همه گواهی گرفت، در وجود آنان، حسی درونی را به امانت گذاشت تا آن‌ها را به سوی یکتاپرستی رهنمون سازد.

در آن روز، خدا از همه پیمان گرفت و پیامبران و جانشینان آنها را هم برای همه مشخص نمود و آنان را معرفی نمود، سپس از همه خواست تا از آنان، پیروی کنند، آن روز، همه این پیمان را پذیرفتند.^{۱۱}

این سخن امام باقر علیه السلام است: «خدا در عالم دَرّ از شیعیان ما برای ولایت ما پیمان گرفت».^{۱۲}

آری، تو آخرین جانشین پیامبر هستی، اگر چه از دیده‌ها پنهان هستی ولی مؤمنان واقعی تو را از یاد نمی‌برند، آنان در «عالم دَرّ»

پیمان بستند و همواره بر این پیمان خود وفادار ماندند، آنان که بر آن پیمان خود ماندند، رستگار شدند.



ستمکاران می‌دانستند که تو حکومت ظلم آنان را نابود خواهی کرد، برای همین بود که خدا تو را از دیده‌ها پنهان کرد و روزگار «غیبت» تو آغاز شد، شیعیان به ستم‌ها و ظلم‌های فراوان گرفتار شدند، تو چهار نفر را به عنوان نماینده خود در جامعه قرار داده بودی و از طریق آنان، پیام‌های خود را برای شیعیان می‌فرستادی (البته بعد از مدتی، دیگر تو نماینده خاصی در جامعه قرار ندادی و از مردم خواستی تا در مسائل مورد نیاز به دانشمندان شیعه مراجعه کنند و از آنان جواب سؤالات خود را بپرسند).

تو به «محمدبن عثمان» که دومین نماینده تو بود، پیام مهمی را فرستادی. آن پیام این بود: «ای شیعیان! برای ظهور من زیاد دعا کنید که گشایش شما در ظهور من است».

شیعیان برای ظهور تو دعا می‌کردند، اما تو از آنان خواستی تا زیادتر دعا کنند، منتظران واقعی هرگز از چشم‌انتظاری تو خسته نمی‌شوند و دست از دعا برای آمدن تو برنمی‌دارند، آنان می‌دانند که گشایش در همه امور، فقط به ظهور تو وابسته است.

دعا برای آمدن تو، بهترین عبادت است و هیچ‌چیز مانند آن، خدا را خوشحال نمی‌کند. کسی که برای ظهور تو دعا کند، گناهانش بخشیده می‌شود، با این کار، بلاها از او دور می‌شود و خیر و برکت زیادی به او می‌رسد، روزی‌اش زیاد می‌شود، عمرش طولانی می‌گردد و از تشنگی روز قیامت نجات می‌یابد.

خدا مزد رسالت پیامبر را محبت به اهل‌بیت علیهم‌السلام قرار داده است، کسی که برای ظهور تو دعا می‌کند به این دستور خدا عمل کرده است.

اگر من برای آمدن تو دعا کنم، دین خدا را یاری کرده‌ام، شیطان را خشمگین نموده‌ام، ثواب کسی را دارم که پیامبر را یاری کرده است و در راه او، جهاد کرده است.

وقتی غم‌ها به دل من هجوم می‌آورند، با دعا برای ظهور تو می‌توانم این غم‌ها را از بین ببرم، با این کار، تو را که مظلوم‌تر از همه هستی را یاری کرده‌ام و از دعای تو بهره برده‌ام.

آری، همه شیعیان باید بدانند که خدا هیچ کاری را به اندازه دعا برای ظهور تو، دوست ندارد، این کار باعث شادی دل پیامبر و

حضرت فاطمه علیها‌السلام و امامان معصوم می‌شود.

این سخن امام‌کاظم علیه‌السلام است: «مهدی از دیده‌ها پناه می‌شود ولی یادش از دل‌های مؤمنان هرگز فراموش نمی‌شود».^{۱۳}

آری، شیعه واقعی در هر زمان و مکان به وظایفی که بر عهده دارد، عمل می‌کند و همراه آن وظایف تلاش می‌کند با دعا برای ظهور تو با تو ارتباط قلبی داشته باشد و هرگز از یاد تو غافل نمی‌شود.

دعا برای ظهور، دعا برای همه زیبایی‌هاست. زیباترین دعای هستی این است:

اللَّهُمَّ عَجِّلْ لَوْلِيِّكَ الْفَرَجَ.

در دعا برای تو این اثر را قرار داده است، این کار خداست. خدا چنین اراده کرده است که هر کس برای ظهور تو بیشتر دعا کند به ساحل نجات نزدیک تر باشد.

کشتی‌هایی که در اقیانوس به حرکت در می‌آیند برای این که بتوانند راه را پیدا کنند باید هر لحظه با قطب‌نما مسیر خود را کنترل کنند، هر چه دقت قطب‌نما، بیشتر باشد، هر چه کنترل مسیر زیادتر باشد، خطر انحراف از مسیر کمتر است.

دعا برای ظهور تو باعث می‌شود که من با تو ارتباط قلبی پیدا کنم، خدا تو را مایه هدایت و رستگاری قرار داده است، وقتی قطب‌نمای دل من به سوی عشق تو باشد، معلوم است که دیگر راه را گم نمی‌کنم و از فتنه‌ها نجات پیدا می‌کنم. وقتی من زیاد برای ظهور تو دعا می‌کنم، در واقع قطب‌نمای وجود خودم را تنظیم می‌کنم، با این کار، مسیر را گم نمی‌کنم و در این اقیانوس فتنه‌ها، منحرف نمی‌شوم.

درست است که آخر الزمان است و جامعه در هجوم فتنه‌ها گرفتار شده است، اما خدا هیچ‌گاه بندگان خوب خودش را رها نمی‌کند، کسی که برای ظهور تو دعا می‌کند به قوی‌ترین قطب‌نمای دنیا دست یافته است، قلب او با تو ارتباط گرفته است و از میان همه فتنه‌ها به سلامت عبور می‌کند، او راه خود را به درستی تشخیص

”

روزگاری است که تو از دیده‌ها پنهان هستی، شیعیان تو در امتحان‌ها و سختی‌ها گرفتار شده‌اند، به این فکر می‌کنم که راه نجات کجاست؟ چگونه می‌توان از این سختی‌ها عبور کرد؟

راه نجات را در سخن پدر تو می‌یابم، امام عسکری علیه السلام چنین می‌فرماید: «فرزندم مهدی برای مدتی طولانی از دیده‌ها پنهان خواهد شد، در آن روزگار مردم زیادی از دین خدا دست برداشته و بنده شیطان می‌شوند. کسانی از آن فتنه‌ها نجات پیدا می‌کنند که بر اعتقاد به امامت مهدی ثابت بمانند و همواره برای ظهور دعا کنند».^{۱۴}

وقتی این سخن را می‌خوانم، راه را پیدا می‌کنم، اگر تو را باور داشته باشم و همیشه برای ظهور تو دعا کنم، از فتنه‌ها نجات می‌یابم، خدا

می‌دهد و به سوی سعادت و رستگاری رهنمون می‌شود.

قطب‌نما در دل تاریکی شب هم به خوبی کار می‌کند، برای ناخدای کشتی که از قطب‌نما استفاده می‌کند، روز با شب فرقی نمی‌کند، او راه را به راحتی تشخیص می‌دهد، اما آن ناخدا که قطب‌نمای او خراب شده است در تاریکی شب در حیرت و گمراهی می‌ماند. دعا برای ظهور تو، همان قطب‌نمای دل من است. اگر این قطب‌نما را داشته باشم، در اوج سیاهی‌ها هم راه را گم نمی‌کنم.

۱۲

تو جلوه لطف و مهربانی خدا هستی، پس چرا ظهور تو به تأخیر افتاده است؟ این سؤالی است که شیخ طوسی به خوبی به آن پاسخ داده است. خواجه‌نصیرالدین طوسی در قرن هفتم هجری زندگی می‌کرد. او یکی از دانشمندان بزرگ شیعه است.

او دربارهٔ علّت طولانی شدن روزگار غیبت تو چنین می‌گوید: «وجود امام‌زمان، لطفی از طرف خداست. ظهور او هم لطف دیگری است، اما علّت این که او از دیده‌ها پنهان است به خاطر رفتار ما می‌باشد». آری، غفلت ما و پیمان‌شکنی ما، باعث شده است که روزگار غیبت تو، طولانی بشود! ما چه زمانی از این خواب غفلت، بیدار خواهیم شد! کی از این خطای خود، توبه خواهیم نمود؟

غیبت تو، همانند خانه‌نشینی حضرت علی علیه السلام است! او امیرمؤمنان و

جانشین پیامبر بود، پیامبر در روز عید غدیر دست او را بلند کرد و به همه گفت: «هر کس من، مولای اویم، این علی مولای اوست». ۱۵
ولی مردم بعد از پیامبر، به غفلتی بزرگ مبتلا شدند و حجت خدا را از یاد بردند. آنان در محلی به نام «سقیفه» جمع شدند و با ابوبکر بیعت کردند. علی علیه السلام که دلباخته حکومت نبود، او تسلیم امر خدا بود، مردمی که ادعای ایمان داشتند باید امتحان می شدند، آنان حجت خدا را تنها گذاشتند و غرق دنیاخواهی خود شدند.

بعد از مدتی، عده‌ای از زنان مدینه نزد فاطمه علیها السلام آمدند و به او گفتند: «چرا علی علیه السلام برای گرفتن حق خود به سقیفه نیامد. فاطمه علیها السلام به آنان چنین جواب داد: «امام همچون کعبه است که مردم باید به سوی بروند، نه آنکه او به سوی مردم برود». ۱۶

آری، این سنت خداست. همه ما باید امتحان بشویم، تو که شیفته حکومت دنیا نیستی، خدا از تو خواسته است صبر کنی، صبر تو همچون صبر جدت علی علیه السلام است، بیش از هزار سال است که شیعیانی که ادعای ایمان دارند، در امتحان خدا قرار گرفته‌اند. امروز هم روز ماست، ما چقدر به پیمانی که با تو بسته‌ایم، وفادار مانده‌ایم؟ این سنت خداست. تو به سوی ما نمی‌آیی، خدا چنین مقدر کرده است، این ما هستیم که باید از خواب غفلت بیدار شویم، باید به سوی تو بیاییم، آن وقت است که ظهور تو فرا می‌رسد و خدا به تو فرمان می‌دهد تا از پس پرده غیبت برون آیی و عدل و داد را در

جهان برپا سازی.

زمانی تو می‌آیی که جامعه شیعه پیمانی را که با تو بسته‌اند به یاد آورند و از این گناه بزرگ توبه کنند، معلوم است وقتی سخن از توبه می‌شود، تکلیف چیست. جامعه‌ای که یاد تو را زنده کرد از زشتی‌ها و گناهان فاصله می‌گیرد. چگونه ممکن است کسی مشتاق ظهور تو باشد و از آن غفلت بزرگ توبه کرده باشد، اما اهل تقوا نباشد؟

کسی که یاد تو را در دل‌ها زنده می‌کند، در واقع از مردم می‌خواهد تا از گناهان فاصله بگیرند، گناه و معصیت خدا، دل تو را به درد می‌آورد. وقتی محبت تو در جامعه ریشه دواند و سوسه‌های شیطان رنگ می‌بازد.

عشق تو با دل و جان آدمی کاری می‌کند که انسان از گناه فاصله بیشتری می‌گیرد و ترک همه گناهان، آرزوی دل او می‌شود.

وقتی جامعه‌ای از غفلت یاد تو پشیمان شد و برای آمدن تو، لحظه‌شماری کرد به سوی پاکی‌ها حرکت کرده است. آری، هنگامی که شیعیان فهمیدند که گناه، دل تو را به درد می‌آورد و ظهور را به تاخیر می‌اندازد، از گناه و معصیت و فساد فاصله می‌گیرند و اینجاست که مقدمه ظهور تو فراهم می‌شود. مقدمه ظهور تو، پاکی و تقوای جامعه است.

امام حسن علیه السلام گفت: «هر کس امام‌زمانش را نشناسد و از دنیا برود، به مرگ جاهلیت مرده است».

این سخن امام حسین علیه السلام است: «اگر در زمان مهدی علیه السلام بودم، تا آخرین نفس، به او خدمت می‌کردم».

امام سجاد علیه السلام منتظران تو را بهترین مردم همه زمان‌ها معرفی کرد و این‌گونه ارزش انتظار تو را بازگو کرد، کسی که منتظر واقعی تو باشد، مقامش از شهدای کربلا بالاتر است.

امام باقر علیه السلام گفت: «اگر در زمان مهدی علیه السلام بودم، جانم را فدای او می‌نمودم».

امام صادق علیه السلام در فراق تو اشک ریخت و آه از دل کشید و خطاب به تو چنین گفت: «ای آقای من! غیبت تو، خواب از چشمان من ربوده است خاطر من را پریشان کرده است».

وقتی امام کاظم علیه السلام از تو یاد کرد بارها چنین گفت: «پدر و مادرم به فدای او!»، «او غریب و تنها است».^{۱۸}

هنگامی که امام رضا علیه السلام نام تو را شنید، دست روی سرش گذاشت و برای تو دعا کرد و از خدا ظهور تو را طلبید.

وقتی امام جواد علیه السلام از تو یاد کرد، گریه زیادی نمود و برای غربت و مظلومیت تو اشک ریخت.

امام هادی علیه السلام به شیعیان سفارش نمود که همواره چشم به راه تو باشند و از یاد تو غفلت نکنند و تو را از یاد نبرند.

۱۳

کتاب درد دل ص ۴۲

پیامبر و یازده امامی که قبل از تو بوده‌اند، از تو سخن گفته‌اند، مادرت حضرت فاطمه علیها السلام هم از تو یاد کرده است، آری، تو همان مولایی که خوبان جهان به تو افتخار کرده‌اند.

پیامبر در روز غدیر به مردم چنین گفت: «مهدی یاری کننده دین خداست، همه پیامبران به او بشارت داده‌اند، او ولی خدا در روی زمین می‌باشد».^{۱۷}

حضرت علی علیه السلام بارها در فراق تو اشک ریخت و از نهاد دل، آه کشید و گفت: «آه! چقدر دوست دارم او را ببینم»، «مهدی تنها و غریب است»، «پدر و مادرم به فدای او باد!».

حضرت فاطمه علیها السلام گفت: «خوشا به حال کسی که امام‌زمانش را دوست بدارد و محبت او را در دل داشته باشد».

امام عسکری علیه السلام تو را به شیعیان معرفی کرد و گفت: «این پسر م مهدی علیه السلام است که سرانجام همه دنیا را پر از عدل و داد خواهد کرد».^{۱۹}

از پیامبر تا پدرت امام عسکری علیه السلام بارها از تو سخن گفتند، خضر علیه السلام که پیامبری بلندمرتبه است، افتخارش این است که خادم درگاه توست. حضرت عیسی علیه السلام هم سال‌های سال است در انتظار ظهور توست و آرزوی او این است که در بیت‌المقدس پشت سر تو نماز بخواند.

* * *

در اینجا می‌خواهم از ماجرای نماز عیسی علیه السلام سخن بگویم: وقتی تو در مکه ظهور می‌کنی به کوفه می‌آیی و در آنجا حکومت عدل و داد برقرار می‌کنی، سپس به سوی فلسطین حرکت می‌کنی. وقتی به بیت‌المقدس می‌رسی، چند روز در آنجا می‌مانی تا روز جمعه فرا می‌رسد.

در آن روز، عده زیادی از مسیحیان در این شهر جمع خواهند شد، چه اجتماع باشکوهی برپا می‌شود، همه منتظر هستند. نگاه خیلی‌ها به سوی آسمان است، ابری سفید آشکار می‌شود، جوانی بر فراز آن ابر است، دو فرشته هم همراه او هستند.

آن ابر به سوی زمین می‌آید، شوری در میان مسیحیان برپا می‌شود، آن جوان، عیسی علیه السلام است.^{۲۰}

آن ابر سفید، کنار بیت‌المقدس قرار می‌گیرد، عیسی علیه السلام از آن پیاده می‌شود. مسیحیان که از شادی در پوست خود نمی‌گنجند به طرف او می‌روند و می‌گویند که ما همه یاران و انصار تو هستیم، ولی عیسی علیه السلام پاسخ می‌دهد: «شما یاران من نیستید».^{۲۱}

همه مسیحیان تعجب می‌کنند. عیسی علیه السلام، بدون توجه به آنان، حرکت می‌کند. او به سوی تو می‌آید که در محراب ایستاده‌ای و یارانت پشت سرت نشسته‌اند و منتظرند تا وقت نماز شود.

عیسی علیه السلام به سوی محراب می‌آید، او نزد تو می‌آید و سلام می‌کند، جواب می‌شنود و با تو دست می‌دهد.

تو به او رو می‌کنی و می‌گویی: «ای عیسی! جلو بایست و امام جماعت ما باش».^{۲۲}

عیسی علیه السلام پاسخ می‌دهد: «من به زمین آمده‌ام تا وزیر تو باشم، نیامده‌ام تا فرمانده باشم، من نماز خود را پشت سر شما می‌خوانم».^{۲۳}

نماز بر پا می‌شود، همه مسیحیان با تعجب نگاه می‌کنند. عیسی علیه السلام پشت سر تو نماز می‌خواند، اینجاست که بسیاری از آنها مسلمان می‌شوند و به جمع یاران تو می‌پیوندند.

فرشتگان افتخار می‌کنند که خدمتگزار دوستان و شیعیان تو باشند، پس چرا ما از تو غافل شده‌ایم؟^{۲۴}

ما برای امام حسین علیه السلام گریه‌ها کرده‌ایم، برای مظلومیّت حضرت علی علیه السلام اشک ریخته‌ایم، مجلس روضه برگزار کرده‌ایم، خیابان‌ها را سیاه‌پوش کرده‌ایم، برای حضرت فاطمه علیها السلام گریه کرده‌ایم، اما چه کسی برای مصیبت غربت و مظلومیّت، اشک ریخته است؟ چه کسی غیبت تو را «مصیبت» می‌داند؟ چه کسی از داغ دوری تو، دلش سوخته است؟

امروز علی علیه السلام برای تو گریه می‌کند، فاطمه علیها السلام برای مظلومیّت تو، اشک می‌ریزد، چشمان حسین علیه السلام بر غربت تو اشکبار است... همه پیامبران بر تو می‌گریند.

* * *

وای بر من! کجا ایستاده‌ام؟ کجا هستم؟ چگونه زندگی می‌کنم؟ آیا «غیبت» تو را عادی می‌دانم و به آن عادت کرده‌ام یا آنکه آن را «مصیبت» می‌دانم؟

دانستم و خطا کردم، نمک خوردم و نمک‌دان شکستم! مولای من! عزیز دل من! جانم به فدای تو! مرا دریاب که از فتنه‌های این روزگار می‌ترسم، از غم غربت تو که خودم باعث آن شده‌ام می‌هراسم! مرا دریاب!

آقای من! دشمنان تو که تکلیفشان مشخص است، آنان از غیبت،

۱۴

تو واسطه فیض خدا بر جهان می‌باشی، فرشتگان، انسان‌ها و هر چه در این جهان به چشم می‌آید، به خاطر تو زنده و پابرجاست، به خاطر تو باران می‌بارد، به خاطر توست که کرهٔ زمین، آرام است و اهلس را فرو نمی‌برد!

تو آن آب زندگانی هستی که اگر لحظه‌ای نباشی، همه می‌میرند، گلها می‌خشکند، درختان نابود می‌شوند.

ای صاحب زمان! ای صاحب مکان!

ای شریک قرآن! ای ولیّ امر! ای ولیّ عصر! تو نجات‌دهنده انسان‌هایی! یگانه حجّت خدایی، پس چرا این‌چنین غریب و مظلومی؟

تو که سلطان جهانی، چرا غریب مانده‌ای؟ چرا از یاد رفته‌ای؟

خشنودند، اما من چه می‌کنم؟ کجا ایستاده‌ام؟ وقتی من در بی‌خیالی به سر بیرم و غیبت تو را مصیبت نمی‌دانم، به غفلت گرفتار شده‌ام و با این غفلت، دل تو را به درد آورده‌ام و دشمنان تو خشنود کرده‌ام.
آقای من!

من پشیمان هستم! من به خطای خود اعتراف می‌کنم! مرا ببخش! ای جلوه‌مهربانی خدا! مرا ببخش! چه کنم؟ کسی به من نگفت که غیبت تو، مصیبت است! کسی برای من این سخن‌ها را نگفت.
مولای من! گویا بدون حضور تو ما راحتیم! از بس تو را صدا نزدیم و به فکر تو نبودیم، دیگر بی‌خیال ظهور تو شدیم، آری، وقتی که یاد تو رها شد، یاد دیگران در دل ما جای گرفت...

۱۵

مسلمانان در روز غدیر با حضرت علی علیه السلام بیعت کرده بودند، ولی بعد از پیامبر، آنان در «سقیفه» جمع شدند و با ابوبکر بیعت کردند، این اتفاق با برنامه‌ریزی خط نفاق انجام شد.

خط نفاق برای رسیدن به هدف خود از سال‌ها پیش برنامه‌ریزی کرده بود و برای این که بتواند حکومت را به دست بگیرد مردم را از «حجت خدا» غافل کرد. آری، وقتی مردم «حجت خدا» را از یاد ببرند، خط نفاق می‌تواند بر آنان حکومت کند.

آتشی که در «سقیفه» روشن شد، هنوز شعله می‌کشد، «سقیفه» حضرت علی علیه السلام را خانه‌نشین کرد و مظلومیت او را رقم زد، این «سقیفه» بود که حادثه کربلا را پیش آورد مردم جامعه با پیروی از سیاست سقیفه، امامان را در اوج مظلومیت قرار دادند.

امروز هم تو مظلوم هستی و غریب! کسانی که محبت ریاست در دل دارند دوست دارند تا مردم تو را از یاد ببرند، سیاست آنان غفلت از یاد توست، تو که حجت خدا می باشی، آنان چنان دچار غرور و خودخواهی شده اند که خود را سلطان بزرگ دنیا می خوانند و نمی گذارند نامی از تو برده شود، آنان نمی خواهند آزادگان جهان با تو آشنا شوند.

آنان می خواهند خودشان باشند و قدرت خودشان و دیگر هیچ! آنان در اوج تاریکی اند و تاریکی را می خواهند و دشمن روشنایی اند و برای همین، جایگاه تو را غصب کرده اند، آنان که تاریک اند، دشمن خورشیدند.

«اهل سقیفه» علی علیه السلام را خانه نشین کردند و تو را هم از چشم‌ها غایب نمودند، اگر علی علیه السلام درد دلش را با چاه بیان کرد و شرح غربتش را به بیابان گفت، تو هم دل شکستی‌ای و درد دلت را به بیابان می‌گویی!

اگر یاران امام حسن علیه السلام او را تنها گذاشتند، تو هم تنها مانده‌ای! وقتی معاویه سکه‌های طلا برای یاران امام حسن علیه السلام فرستاد، آنان از لشکر او جدا شدند و به سپاه معاویه پیوستند و شمشیر به روی حجت خدا کشیدند، دیروز کسانی که از دوستی امام خود دم می‌زدند، وقتی سکه‌های طلا را دیدند، او را از یاد بردند.

امام حسین علیه السلام روز عاشورا فریاد برآورد: «آیا کسی هست مرا یاری

کند؟»، این ندای آن حضرت، فقط در روز عاشورا بود، ولی تو صدها سال است این چنین ندا می‌دهی ولی خیلی‌ها عهد و پیمان با تو را فراموش کرده‌اند.

تو خوب‌ترین خوب‌ها می باشی که تمام دردها و مصیبت‌ها را به جان خریدی، سال‌های سال است که در انتظاری تا شیعیان از خواب غفلت بیدار شوند...

تو آقای ما، صاحب ما، مولای ما هستی و ما این را باور نداریم، آخر چگونه ممکن است ما این را باور داشته باشیم و این‌گونه خاموش بمانیم و در مصیبت و غم‌های تو، ناله سر ندهیم!

به اذن خدا، بر سر سفره مهربانی تو نشسته‌ام همان‌گونه که همه جهان، ریزه‌خوار سفره لطف توست، پس چرا چشم به سفره‌های دیگران دارم؟ افسوس از این همه بی‌توجهی و غفلت! همه محتاج تواند، من سر سفره تو هستم ولی چشم به دست گدایان دیگر دوخته‌ام!

این چه دردی است که مرا فرا گرفته است! به برکت وجود تو، همه مخلوقات، روزی می‌خورند، من چنین امام عزیزی داشته باشم ولی باز هم به در خانه این و آن بروم و منتظر یک قرص نانی باشم که آنان به من بدهند؟ وقتی من تو را از یاد برده‌ام، به چنین مصیبت‌هایی گرفتار می‌شوم! چه مصیبتی بدتر از این که تو را رها کنم و نیاز خود را به گدایان دیگر ببرم!

چنین می‌گفت: «برای فراق آقا، گریه کن! همه خوبی‌ها در این گریه است.»

این سخن، سخنی از روی معرفت بود، ولی من ندیده‌ام به شخص دردمندی بگویند: «نالِه کن!»، دردمند خودش ناله می‌کند، چون درد دارد، یتیم خودش گریه می‌کند، چون درد یتیمی دارد، او در فراق پدر اشک می‌ریزد و به سر می‌زند.

منظور آن صاحب‌دل آن بود که باید دردمند فراق تو شوم، باید از درون از این غم بسوزم، آن وقت است که اشک جاری می‌شود. این اشک چشمی که از روی دردمندی است به انسان جهت می‌دهد، زندگی انسان را عوض می‌کند، فکر و اندیشه او را به سوی روشنائی می‌برد.

از ما خواسته‌اند که صبح جمعه‌ها، دعای «ندبه» بخوانیم، «نُدبِه» به معنای گریه و اشک و ناله است، کسی که فهمید از چه سعادت‌ی محروم شده است، هر لحظه برای آمدن تو دعا می‌کند، او اشک می‌ریزد و با تو نجوا می‌کند.

* * *

در اینجا قسمتی از دعای ندبه را ذکر می‌کنم:
 آقای من! کاش می‌دانستم که کجایی؟ کاش می‌دانستم در کدامین سرزمین یا منطقه اقامت داری؟
 بر من سخت است که دیگران را ببینم اما تو را نبینم!

۱۶

اگر من به این باور برسم که غایب بودن تو، بزرگ‌ترین مصیبت است، آن وقت است که بر این مصیبت، اشک می‌ریزم.
 امام، همچون پدری مهربان است، وقتی او از دیده‌ها پنهان باشد، روح انسان، احساس یتیمی می‌کند، این روزگار، روزگار یتیمی شیعیان است.

اگر بفهمم که جدایی از تو، از هر بلایی سخت‌تر است، با تمام وجودم حس می‌کنم که این زمان، زمان گریه است، باید اهل معرفت باشم تا درد جدایی تو را درک کنم، کسی تشنه درمان می‌شود که اهل درد باشد.

جوان که بودم با صاحب‌دلی آشنا شدم، گاهی نزد او می‌رفتم و از او می‌خواستم برای کمال و سعادت به من توصیه‌ای بنماید، او به من

آقای من! تا به کی حیران و سرگردان تو باشم؟
تا به کی و چگونه با تو سخن بگویم؟ با چه زبانی راز دل با تو
بگشایم؟

بر من سخت است که پاسخ و سخنان فریبنده از غیر تو بشنوم، اما
سخن زیبای تو را نشنوم!

بر من سخت است که بر تو گریه کنم و بینم مردم تو را از یاد
برده‌اند!

بر من سخت است بینم که تو گرفتار غیبت شده‌ای و دشمنانت
جلوه‌نمایی می‌کنند!

آیا کسی هست که مرا یاری کند و با من هم‌ناله شود و من ناله فراق
طولانی از دل برکشم؟

آیا کسی هست که زاری و گریه کند و چون تنها باشد، من در گریه
کردن، او را یاری کنم؟

آیا چشمی گریه می‌کند تا چشم من او را یاری کند و زار زار بگیریم؟
چه زمان به حضور مهربان تو می‌رسیم و از دیدار تو سیراب
می‌شویم؟ کی می‌شود که از چشمه‌های زلال تو بهره‌مند شویم، به
راستی که تشنگی ما طولانی گشت...

۱۷

شیعه دو سرمایه بزرگ دارد: «عاشورا، انتظار». دشمنان شیعه از این
دو سرمایه، هراس عجیبی دارند و در فکر آن هستند این دو باور را از
بین ببرند یا آن دو را به انحراف بکشانند.

دشمنان وقتی می‌خواهند جلسه‌ای برای خودشان بگیرند، باید
چقدر پول خرج تبلیغات کنند و چقدر برنامه‌ریزی کنند تا بتوانند
جمعیتی را گرد هم جمع کنند، ولی شیعیان با یک «یا حسین» دور
هم جمع می‌شوند و با یک استکان چای هم پذیرایی می‌شوند و با
یک قطره اشک، باورهای خود را محکم می‌کنند و با ایمانی قوی‌تر
مجلس را ترک می‌کنند. شیعیان از گریه بر حسین علیه السلام روحیه
می‌گیرند، آنان با یاد تو که مولای آنان هستی، سراسر امید می‌شوند
و به آینده‌ای زیبا فکر می‌کنند.

آری، دشمنان از عاشورا و از نام تو می‌هراسند، زیرا نام و یاد تو، به شیعیان امید می‌دهد و افکار آنان را شکوفا می‌سازد.

تا زمانی که یاد تو در جامعه زنده باشد، دشمنان نمی‌توانند به اهداف خود برسند، آنان تلاش زیادی می‌کنند جوانان را به سوی خود بکشانند، اما وقتی عاشورا فرا می‌رسد، جوان شیعه برای حسین علیه السلام اشک می‌ریزد، او بر سر و سینه می‌زند و برای ظهور تو دعا می‌کند، اینجاست که او بار دیگر به اصل خود باز می‌گردد، از گذشته درس می‌گیرد، تاریخ را در جلو چشم خود می‌بیند، او گریه می‌کند.

گریه جوان شیعه در روز عاشورا چه معنا و پیامی دارد؟ او مصیبت جدا شدن از امام را درک کرده است، او مردم کوفه را نکوهش می‌کند که چرا امام خود را تنها گذاشتند و سپس به این نتیجه می‌رسد که نباید تو را تنها بگذارد، شاید او این سخن را به زبان نیاورد، اما معنای آن را با تمام وجود حس می‌کند.

او از کربلا به انتظار می‌رسد، او با اشک چشم خود، فریاد اعتراض برمی‌آورد که نباید امام‌زمان را تنها گذاشت، او با اشک، باورهای خود را آبیاری می‌کند.

اینجاست که وظیفه اهل سخن سنگین می‌شود، کسانی که برای مردم سخنرانی می‌کنند، باید بیشتر درباره پیام اصلی عاشورا سخن بگویند، اهل قلم باید بیشتر درباره آن بنویسند، هر جا که مجلس عزای امام حسین علیه السلام برگزار می‌شود، باید بیشتر از تو سخن گفت، باید

این پیامی که در قلب‌های همه است به زبان آید، آشکار شود تا همه یک‌صدا و یک‌زبان برای ظهور تو دعا کنند.

در اینجا می‌خواهم خاطره‌ای را نقل کنم، سی سال از آن زمانی که من وارد حوزه علمیه شدم، می‌گذرد، جوانی خود را صرف تحصیل علوم دینی نمودم. اگر کسی از من می‌پرسید چرا وارد حوزه علمیه شدم، به او می‌گفتم: «می‌خواهم نوکری امام‌عصر را بنمایم».

سال‌ها گذشت، من همچنان درس می‌خواندم، با علوم مختلف اسلامی آشنا شدم و در بعضی از آن‌ها، کتاب به زبان عربی نوشتم. روزی از روزها به دیدار بزرگی رفتم، به او گفتم: چگونه بفهمم در خواب غفلت هستم یا نه؟ او به من نگاهی کرد و گفت: «اگر برای امام‌زمان خود کاری می‌کنی، سخنی می‌گویی، قدمی برمی‌داری، کتابی می‌نویسی، اگر به ظهور او، کمک می‌کنی بدان که بیداری، ولی اگر این‌طور نیستی بدان که در خواب غفلتی هر چند علم فراوان داشته باشی».

آن روز، سخن او مرا به فکر فرو برد، در آن سکوت، خیلی با خودم سخن گفتم، من خود را سرباز تو می‌دانستم، ولی چقدر به یاد تو بودم؟ چقدر رنگ و بوی تو را داشتم! مدال نوکری تو را به گردن انداخته‌ام، مردم مرا به این عنوان می‌بینند، اما من چقدر از تو سخن می‌گویم؟ چقدر دل‌های مردم را به تو پیوند می‌زنم؟ من چه خدمتی

به نام و یاد تو کرده‌ام؟ آیا تسلط بر علوم اسلامی، همه وظیفه من بود؟ مگر اساس دین، محبت و ولایت تو نیست، من چقدر برای این اساس دین، تلاش کرده‌ام؟ وجود من در جامعه، چقدر یادآور مولای من است؟

آن روز، این سوالات من، بی جواب ماند، جواب آن سوالات مهم نبود، مهم این بود که آن سوالات، مسیر زندگی مرا عوض کرد. آن روز، من شرمنده تو شدم، تلاش کردم قدمی هر چند کوچک در راه تو بردارم.

تو هر روز، منتظر یاری شیعیانت هستی، می دانی چه کسی با اخلاص از تو سخن می گوید، اگر عملی با اخلاص همراه نباشد، باعث خشنودی تو نمی شود، از تو می خواهیم به من کمک کنی تا کارهایم با اخلاص همراه شود.

۱۸

روزگار «غیبت» است و تو از دیده‌ها پنهان هستی، تو «غائب» هستی. دوستان تو به مشکلات و گرفتاری‌ها زیادی مبتلا می شوند و همواره دعا می کنند این روزگار غیبت به پایان رسد و تو ظهور کنی. به راستی منظور ما از روزگار غیبت چیست؟ آیا تو همیشه از دیده‌ها پنهان هستی و مردم اصلاً نمی توانند تو را ببینند؟

در اینجا ماجرای یوسف علیه السلام و برادرانش را بیان می کنیم: یوسف علیه السلام، پسر یعقوب علیه السلام بود. یعقوب دوازده پسر داشت، او یوسف را بیش از همه دوست داشت زیرا می دانست او به مقام پیامبری می رسد. برادران یوسف به او حسادت ورزیدند و او را داخل چاهی انداختند.

خدا می خواست یوسف را بزرگ و عزیز کند، کاروانی به سر چاه آمد،

یوسف را از چاه بیرون آورد و او را به مصر برد، عزیز مصر یوسف را خریداری کرد. یوسف از خود لیاقت‌های زیادی نشان داد تا آنجا که خزانه‌دار مصر شد و بعد از مدّتی «عزیز مصر» شد.

قحطی همه جا را فرا گرفت، یعقوب و پسران دیگرش در کنعان (منطقه‌ای در فلسطین) زندگی می‌کردند، آنان در فقر و سختی بودند، برادران یوسف به سوی مصر حرکت کردند تا گندم تهیه کنند. آنان نزد «عزیز مصر» آمدند ولی نمی‌دانستند که او، همان یوسف است، آنان یوسف را نشناختند، آنان باور نمی‌کردند که یوسف زنده باشد و به این مقام و شکوه رسیده باشد. آنان به یوسف گفتند: «ای عزیز مصر! بر ما صدقه بده که خداوند صدقه دهندگان را دوست دارد».

یوسف هم در حق آنان مهربانی کرد، به آنان گندم زیادی داد. آنان به کنعان بازگشتند و ماجرا را به پدر گفتند. بعد از مدّتی بار دیگر آنان به مصر آمدند و گندم گرفتند ولی باز هم یوسف را نشناختند. وقتی برای بار سوم آنان به مصر آمدند، یوسف تصمیم گرفت خود را به آنان معرفی کند.

یوسف به آنان گفت: «آیا به یاد دارید زمانی که جاهل بودید با یوسف چه کردید؟». آنان گفتند: «یوسف را از کجا می‌شناسید؟»، یوسف گفت: «من یوسف هستم».

اینجا بود که آنان سرهای خود را از شرمساری پایین انداختند،

یوسف به آنان گفت: «امروز خجل و شرمنده نباشید، من شما را بخشیدم، امیدوارم خدا هم گناه شما را ببخشد که او مهربان‌ترین مهربانان است».

قرآن، این گفتگوها را که در اینجا نوشتیم در سوره یوسف بیان کرده است، پسران یعقوب، یوسف را می‌دیدند ولی او را نمی‌شناختند، همان‌گونه که ما تو را می‌بینیم ولی نمی‌شناسیم!

روزی از روزها امام صادق علیه السلام به یاران خود رو کرد و چنین گفت: مهدی علیه السلام شباهتی به یوسف دارد، برادران یوسف وقتی نزد یوسف آمدند، با او داد و ستد کردند ولی او را نشناختند، وقتی یوسف خود را معرفی کرد، او را شناختند.

وقتی خدا مصلحت در این بیند که کسی حجّت او را نشناسد، این کار را می‌کند و روزگار غیبت آغاز می‌شود. یوسف پیامبر خدا بود، یعقوب هم پیامبر خدا بود، یعقوب سال‌های سال، در فراق یوسف اشک ریخت، اگر خدا می‌خواست جایگاه یوسف را به یعقوب نشان می‌داد، ولی خدا در آن مدّت، مصلحت در آن دید که خبری از یوسف به پدرش یعقوب نرسد.

خدا همان شیوه‌ای را که در غیبت یوسف داشت، در غیبت مهدی علیه السلام دارد، پس چرا عدّه‌ای این موضوع را انکار می‌کنند؟ مهدی علیه السلام همان مظلومی است که حقش غصب شده است.

سپس امام صادق علیه السلام این‌گونه سخن خود را ادامه داد:

صَاحِبُ صَاحِبٍ هَذَا الْأَمْرِ يَتَرَدَّدُ بَيْنَهُمْ.

وَيَمْشِي فِي أَسْوَاقِهِمْ.

وَيَطَأُ فُرُشَهُمْ وَ لَا يَعْرِفُونَهُ.

مهدی علیه السلام در میان مردم رفت و آمد می‌کند، در بازارهای آنان راه می‌رود، بر فرش‌های آنان قدم می‌گذارد، ولی مردم او را نمی‌شناسند. هر زمان خدا بخواهد و به او اجازه بدهد او خود را معرفی خواهد کرد (و روزگار غیبت تمام خواهد شد)، همان‌گونه که خدا به یوسف اجازه داد تا خود را به برادرانش معرفی کند.

مناسب است به این جمله بیشتر فکر کنم:

«مهدی علیه السلام بر فرش‌های مردم قدم می‌گذارد».

این یک کنایه است، منظور این است که تو مهمان خانه‌های شیعیان می‌شوی، در مهمانی‌ها و مجالس آنان شرکت می‌کنی، ولی آنان تو را نمی‌شناسند.

«محمدبن عثمان» نایب دوم تو بود، بعد از شهادت پدرت، تو چهار نفر به عنوان واسطه بین خودت و مردم قرار دادی، تو از راه آنان، پیام‌های خود را برای شیعیان می‌فرستادی.

محمدبن عثمان با تو ارتباط بسیار نزدیکی داشت. نایب خاص تو

بود، او سخنی دارد، از آن سخن می‌توان، حقیقت غیبت تو را درک کرد. هیچ‌کس همانند او به این حقیقت آشنایی نداشته است.

سخن او چنین است: «به خدا قسم، مهدی هر سال در مراسم حج حاضر می‌شود، او مردم را می‌بیند، مردم هم او را می‌بینند ولی او را نمی‌شناسند».

عجیب است، او در ابتدای سخن خود، به نام خدا سوگند یاد می‌کند، او می‌دانسته است که عده‌ای خیال می‌کنند تو همواره «نابیدا» هستی و تو را «موجودی ندیدی» فرض می‌کنند، او می‌خواست مطلب صحیح را بازگو کند.

اکنون دانستم که روزگار غیبت تو، چه معنایی دارد. تو در میان ما هستی، در کوچه و بازار، رفت و آمد داری، در مجالس ما می‌آیی، در همین کره خاکی زندگی می‌کنی.

بعضی‌ها در ذهن خود تو را موجودی فرض می‌کنند که در دوردست‌ها هستی، یا این که هرگز به چشم نمی‌آیی! آنان تو را به دور از جامعه تصوّر می‌کنند. این فکر صحیح نیست، تو نزدیک ما هستی، کنار ما هستی، میان شهرها رفت و آمد داری، در مجالس شیعیان حضور داری، از بیچارگان دستگیری می‌کنی، با حق‌پویان، سخن می‌گویی، ولی ما تو را نمی‌شناسیم.

من دانستم که «غیبت»، دو معنا دارد:

۱ - ناپیدا بودن.

۲ - ناشناس بودن.

وقتی خطری تو را تهدید بکند، خدا می‌تواند تو را از دیده‌ها پنهان بکند و تو «ناپیدا» بشوی تا جان تو حفظ شود، ولی این برای شرایط خطر است، از این که بگذریم تو در شرایط دیگر، به صورت ناشناس در جامعه حضور داری. غیبت تو بیشتر به معنای «ناشناس بودن» است.

آری، مقام تو از مردم مخفی و پنهان است، مردمی که تو را می‌بینند، به تو به عنوان یک مؤمن، احترام می‌گذارند، اما نمی‌دانند که تو امام‌زمان هستی! در واقع بیشتر وقت‌ها، شخصیت حقیقی تو، پنهان است و مردم از آن بی‌خبرند. تو را می‌بینند ولی نمی‌شناسند. خدا از تو خواسته است تا خودت را برای مردم معرفی نکنی، برای همین این روزگار را روزگار غیبت می‌خوانیم.

وقتی می‌گوییم تو از دیده‌ها پنهان هستی، منظور این است که حقیقت تو از دیده‌ها پنهان است، مردم تو را به عنوان امام‌زمان نمی‌بینند. این حقیقت بر مردم پنهان است.

* * *

روزگار غیبت است، همه مردم نمی‌توانند تو را ببینند، هر زمان که خدا بخواهد تو ظهور می‌کنی و حکومت عدل و داد را برقرار می‌نمایی، در آن زمان، همگان می‌توانند به حضور تو بیایند با تو

سخن بگویند.

در این روزگار غیبت، مردم از فیض حضور تو محروم هستند، در این روزگار، دیدار «همگانی» اتفاق نمی‌افتد، ولی بعضی از شیعیان تو به آنجا می‌رسند که به صورت «فردی» حضور تو می‌رسند و از سعادت دیدار تو بهره‌مند می‌شوند. کسی که بخواهد به این سعادت برسد باید از گناهان دوری کند و وظایف خود را به خوبی انجام دهد و توسّل و توجه به تو داشته باشد، آن وقت اگر خدا مصلحت دانست او می‌تواند تو را ببیند.

در اینجا سخن سیدبن طاوس که یکی دانشمندان بزرگ شیعه است را نقل می‌کنم، او برای پسرش چنین می‌نویسد: «فرزندم! راه رسیدن به امام‌زمان برای کسی که خدا به او عنایت و لطف کرده است باز است.»^{۲۵}

در هر زمان، عده‌ای از شیعیان سعادت پیدا کردند و حضور تو رسیده‌اند و تو را هم شناخته‌اند و این توفیق بزرگی بوده است که خدا به آنان عنایت کرده است.

هنگام طواف خانه خدا، در سرزمین عرفات و...

مراسم حجّ به پایان رسید، ولی خبری نشد، حاجیان کم‌کم به سوی وطن خود باز می‌گشتند، او در کنار خانه خدا نشسته بود، همه غم‌های دنیا به دل او آمده بود، با خود فکر می‌کرد پس آن وعده چه شد؟ ناگهان مردی را دید که لباس احرام به تن دارد، علی بن مهزیار نمی‌دانست که آن مرد، یکی از یاران توست و تو او را فرستاده‌ای تا پیام تو را به او برساند، وقتی علی بن مهزیار آن مرد را دید، دلش شاد شد و نزد او رفت، سلام کرد، آن مرد از او پرسید:

— اهل کجایی؟

— اهواز.

— آیا علی بن مهزیار را می‌شناسی؟

— من علی بن مهزیار هستم.

— بگو بدانم در جستجوی چه کسی هستی؟ چه می‌خواهی؟

— من در جستجوی امامی هستم که از دیده‌ها پنهان است، می‌خواهم او را ببینم.

— امام از شما پنهان نیست، گناهان شما باعث شده است که شما او را نبینید!

این سخن، علی بن مهزیار را به فکر فرو برد، آری، اگر شیعیان، تقوا پیشه کنند و از گناهان دوری کنند، می‌توانند تو را ببینند، این گناهان است که باعث جدایی است.

۱۹

مردم او را به نام «علی بن مهزیار» می‌شناختند. او در اهواز زندگی می‌کرد و همواره نام و یاد تو را در جامعه زنده نگاه می‌داشت. او شنیده بود که هر سال در مراسم حجّ شرکت می‌کنی، برای همین هر سال به سفر حجّ رفت به امید آنکه شاید بتواند تو را ببیند.

سال‌های سال گذشت، او بیست بار حجّ انجام داد ولی توفیق دیدار برایش حاصل نشد. نزدیک ایّام حجّ که فرا رسید، شبی از شب‌ها در خواب کسی را دید که به او چنین گفت: «امسال به حجّ برو که امام خود را می‌بینی!».

علی بن مهزیار، صبح همان روز با گروهی از دوستانش سفر خود را آغاز کرد، او می‌رفت تا بیست و یکمین حجّ خود را به جای آورد. در طول سفر در همه جا منتظر آن وعده بزرگ بود، در مدینه، در مکه،

در این هنگام آن مرد به علی بن مهزیار گفت: «اکنون برو و وقتی ساعتی از شب گذشت من کنار مقام ابراهیم منتظر تو هستم» و پس از آن خداحافظی کرد و رفت.

علی بن مهزیار بسیار خوشحال شد، خدا را شکر کرد که دیگر به آرزویش می‌رسد، او به منزل خود رفت، با دوستانش خداحافظی کرد و صبر کرد تا پاسی از شب گذشت، او با آن مرد روبه‌رو شد و همراه او حرکت کرد. راهی طولانی در پیش بود، سحر که فرا رسید، آن مرد به او گفت: «اکنون وقت نماز شب است». آنان از اسب پیاده شدند و نماز شب خود را خواندند و سپس نماز صبح را نیز به جا آوردند و بعد حرکت کردند.

ساعتی راه رفتند و از کوهی بالا رفتند، پشت آن کوه، دشتی پهناور بود، آن مرد به علی بن مهزیار گفت:

— آنجا چه می‌بینی؟

— دشتی وسیع که در وسط آن خیمه‌ای نورانی برپاست.

— خوشا به حال تو! امام زمان در همان خیمه است!

— خدایا! از لطف تو ممنونم.

علی بن مهزیار خدا را شکر کرد، اشک در چشمانش حلقه زد، آنان به خیمه نزدیک شدند، او از اسب پیاده شد، آن مرد به او گفت: لحظه‌ای صبر کن تا اجازه بگیرم. بعد از لحظاتی او برگشت و گفت: «علی بن مهزیار! خوشا به حال تو که آقا اجازه دادند، پس داخل شو».

اینجا بود که او وارد خیمه شد و جمال دلربای تو را دید و سلام کرد و پاسخ شنید، در حالی که اشک از چشمان او جاری بود، راز دل خویش را بیان کرد و از سال‌های فراق سخن گفت.

اینجا بود که تو به او چنین گفتی: «ای علی بن مهزیار! من شب و روز در انتظار آمدن تو بودم، چرا این قدر دیر آمدی؟» او در پاسخ گفت: «آقای من! من در جستجوی تو بودم، اما کسی را نیافتم که از شما خبری داشته باشد و مرا راهنمایی کند که نزد شما بیایم».

اینجا بود که تو به او گفتی: «آیا دیر آمدن تو به خاطر این بود که راهنمایی نداشتی؟ نه. این طور نیست. شما در جستجوی دنیا هستید، فقرا را فراموش کرده‌اید، صلح‌رحم را از یاد برده‌اید، با این کردارها، شما چه عذری دارید؟».

این سخن تو، علی بن مهزیار را به فکر فرو برد، تنها چیزی که مانع دیدار توست، محبت به دنیا و جلوه‌های پر فریب آن است، وقتی شیعیان دنیا طلب می‌شوند و وظیفه دینی خود را از یاد می‌برند، دیگر شایستگی دیدار تو را ندارند، کسی که محبت دنیا در قلب او ریشه دوانده است، روز به روز از تو دورتر و دورتر می‌شود. آری، وقتی در دل کسی، دنیا جلوه کرد و او شیفته دنیا شد، دیگر به دنیا قانع می‌شود و همه کارهایی که انجام می‌دهد رنگ دنیا را به خود می‌گیرد، زیرا بزرگ‌ترین همت و آرزوی او، رسیدن به دنیا است. عشق دنیا با انسان کاری می‌کند که دیدار تو را هم اگر طلب کند، به

خاطر دنیاست. دلبستگی به دنیا چنان او را شیفته می‌کند که تو را هم برای دنیای بیشتر می‌خواهد، ولی اگر محبت دنیا از دل بیرون رفت و انسان ارزش خود را دانست، آن وقت دیگر زندگی او عوض می‌شود و همه کارهای او رنگ خدایی می‌گیرد.

سخن به اینجا که رسید، علی بن مهزیار از شرمندگی، سر خود را پایین گرفت و گفت: «آقای من! من از خطاهایم توبه می‌کنم، امیدوارم شما مرا ببخشید». اینجا بود که تو به او گفتی: «شما برای یکدیگر طلب بخشش می‌کنید، شما برای گناهان یکدیگر، استغفار می‌کنید، اگر این کار شما نبود عذاب نازل می‌شد».

آن روز علی بن مهزیار فهمید که دعای برای دیگران چقدر ارزش دارد، او عادت داشت که در نماز شب، دوستان خود را دعا می‌کرد و برای آنان از خدا طلب بخشش می‌کرد، دیگران هم او را در نماز شب، دعا می‌کردند. او تصمیم گرفت تا بعداً ارزش این کار را برای مردم بازگو کند. در این روزگار، دعا در حق یکدیگر، راز بزرگی دارد، همه شیعیان باید بدانند طلب بخشش برای یکدیگر، تنها چیزی است که خشم خدا را فرو می‌خواباند و رحمت او را جذب می‌کند.

بعد از این سخن، تو بار دیگر رو به علی بن مهزیار کردی و چنین گفتی: «ای علی بن مهزیار! پدرم از من عهد گرفته است بر سختی‌ها صبر کنم تا زمانی که خدا اجازه ظهور به من بدهد». آری، پدر تو، امام یازدهم بود، او در لحظه شهادت، سخنان مهمی را برای تو گفت،

تو گوشه‌ای از آن سخنان را برای علی بن مهزیار بازگو می‌کنی. پدر به تو چنین گفت: «فرزندم! تو همان کسی هستی که خدا تو را برای زنده کردن حق و نابودی باطل، ذخیره کرده است. فرزندم! از تنهایی وحشت نداشته باش بدان که دل‌های مؤمنان به تو علاقه دارند، دل‌های آنان به سوی تو پر می‌کشد، آن مؤمنان در چشم دشمنان، خوار و ذلیل‌اند ولی نزد خدا مقامی بس بزرگ دارند و خدا آنان را عزیز می‌شمارد».

اینجا بود که علی بن مهزیار فهمید چرا سال‌های سال، بی‌تاب تو بوده است، او فهمید که راز این عشق چیست. او بیست سال به سفر حج آمد تا تو را ببیند، هر کس که در این روزگار، دلش به سوی تو پر می‌کشد، در فراق تو اشک می‌ریزد، باید این نکته مهم را بداند. پدر به تو گفت: «فرزندم! از تنهایی وحشت نداشته باش بدان که دل‌های مؤمنان به سوی تو پر می‌کشد»، پس این شوقی که در دل شیعیان می‌افتد، حکمتی دارد، روزگار غیبت است، تو بیشتر وقت‌ها در تنهایی به سر می‌بری، مصیبت‌ها و سختی‌های فراوان می‌بینی، ولی وقتی می‌بینی که دل‌های مؤمنان برای تو بی‌تاب است، وقتی عشق و علاقه آنان را به خود می‌بینی، تحمل آن سختی‌ها برای تو آسان تر می‌شود.

کسی که در فراق تو اشک می‌ریزد و همچون شمع می‌سوزد، شاید مصلحت نباشد به دیدار تو برسد، ولی او باید بداند بی‌تابی‌ها و

سوزها، رمز و راز مهمی دارد.

خوشا به حال علی بن مهزیار که چند روزی در خدمت تو بود، او سوالات زیادی را از تو پرسید و از علم آسمانی تو بهره فراوان برد. دیگر وقت وداع فرا رسید، تو در حق او دعای فراوان نمودی و او با تو خداحافظی کرد و به سوی وطن خود بازگشت.^{۲۶}

۲۰

او دختری مسیحی بود، در کشور انگلیس زندگی می‌کرد، در آنجا با جوانی آشنا شد و شخصیت او را بسیار پسندید. مدتی گذشت، روزی از روزها آن جوان به او چنین گفت: «من دوست دارم با شما ازدواج کنم، ولی این ازدواج یک شرط دارد». او با شنیدن این سخن خوشحال شد و پرسید: «چه شرطی؟» آن جوان گفت: «من مسلمان هستم و شیعه. شرط من این است که تو هم این آیین را برگزینی». آن دختر در جواب گفت: «به من فرصت بده تا درباره آیین شما تحقیق کنم». بعد از آن بود که او شروع به مطالعه درباره مکتب تشیع نمود، همه سؤالاتی را که به ذهنش می‌رسید با آن جوان مطرح می‌کرد و پاسخ آن را می‌شنید. او فهمید که شیعیان بر این باورند که حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه حجت خداست، او زنده است و بیش از

هزار سال عمر کرده است، برای او سؤال بود که چگونه یک نفر می‌تواند این قدر عمر کند.

به هر حال او سرانجام تصمیم گرفت شیعه شود و این موضوع را به آن جوان خبر داد، مراسم ازدواج برگزار شد و آنان زندگی مشترک خود را آغاز کردند.

سال‌های سال گذشت، ایام حجّ نزدیک بود، این زن و شوهر با هم از انگلیس همراه با کاروانی به عربستان سفر کردند تا حجّ واجب خود را به جا آورند. وقتی آنان به شهر مکه رسیدند برای طواف خانه خدا به مسجدالحرام رفتند، دیدن کعبه برای او جذابیت و معنویت عجیبی داشت. بعد از چند روز، همراه با شوهرش به سرزمین عرفات رفت. بعد از آن، به سرزمین «منا» رفت، همان جایی که همه حاجیان روز عید قربان در آنجا به جایگاه شیطان، سنگ می‌زنند سپس گوسفند قربانی می‌کنند.

وقتی کاروان آنان به چادرهای «منا» رسید، همه برای سنگ زدن به جایگاه شیطان حرکت کردند، او در مسیر راه و در آن جمعیت زیاد، کاروان را گم کرد و از شوهرش جدا شد. او زبان عربی بلد نبود، از هر کس که سراغ می‌گرفت، نتیجه‌ای در پی نداشت. هوای گرم و تشنگی او را به تنگ آورد. با اضطراب و وحشت در گوشه‌ای نشست و نمی‌دانست چه باید بکند.

دیگر وقت زیادی تا غروب آفتاب نمانده بود، او آرام‌آرام اشک

می‌ریخت، نمی‌دانست سرانجامش چه خواهد شد، او اعمال روز عید قربان را هم انجام نداده بود، از شدت نگرانی، گریه‌اش قطع نمی‌شد، همین‌طور که گریه می‌کرد، ناگهان تو را در مقابل خود دید، او تو را نمی‌شناسد و خیال می‌کند یکی از حاجیان هستی. تو با زبان انگلیسی به او سلام می‌کنی و می‌گویی: چه شده است؟ چرا اینجا نشسته‌ای و گریه می‌کنی؟ او هم ماجرا را بیان می‌کند، به او می‌گویی: «برخیز با هم برویم به جایگاه شیطان سنگ بزن! وقت زیادی نمانده است!».

او از جا بلند می‌شود و همراه تو حرکت می‌کند در میان انبوه جمعیت به راحتی نزدیک جایگاه شیطان می‌شود و سنگ می‌زند، سپس او را به چادر کاروانش می‌بری، او تعجب می‌کند، از جایگاه شیطان تا چادر کاروان راه زیادی بود، او با خود فکر می‌کند که چگونه ممکن است به این زودی به چادر کاروان برسد.

وقتی به چادر می‌رسد، او از تو تشکر می‌کند، و از این که به تو زحمت داده است عذرخواهی می‌کند، تو به او می‌گویی: «وظیفه من است که به شیعیان خود کمک کنم، در طول عمر من نیز شک نکن، سلام مرا به همسرت برسان!».

بعد از خداحافظی او وارد خیمه می‌شود، شوهرش خیلی نگران او بود، با دیدنش خوشحال می‌شود و وقتی ماجرا را می‌شنود از خیمه بیرون می‌رود، ولی دیگر دیر شده بود و اثری از تو نبود.

او تازه تو را می‌شناسد، اشکش جاری می‌شود و یقین به زنده بودن تو پیدا می‌کند.^{۲۷}

۲۱

او راننده کامیون بود، در مشهد زندگی می‌کرد، قرار شد باری را به یکی از نقاط کوهستانی که جاده‌ای فرعی داشت، ببرد، در آن جاده رفت و آمد زیادی نمی‌شد. وقتی او از شهر خارج شد، برف شروع به باریدن کرد. هوا بسیار سرد شد و طوفان آغاز شد.

بعد از مدّتی، برف جاده را بست، او دیگر نه راه پیش و نه راه برگشت داشت. ساعتی گذشت، موتور کامیون هم خاموش شد. تلاش کرد تا شاید بتواند مشکل را برطرف کند، اما کامیون روشن نشد، در مسیر جاده هیچ‌ماشین دیگری به چشم نمی‌آمد. هوا تاریک شد، او از شدّت سرما مرگ را در جلوی چشم خود دید. با خود فکر کرد که راه چاره چیست؟ الان چه باید بکنم؟

در یک لحظه، به یاد آن روزی افتاد که به مجلسی رفته بود،

سخنران در بالای منبر چنین گفت: «هر وقت در تنگنا قرار گرفتید و از همه جا ناامید شدید امام‌زمان را صدا بزنید و از او یاری بخواهید». اینجا بود که به تو توّسل پیدا می‌کند، اشکش جاری می‌شود و از تو یاری می‌طلبد و می‌گوید: «یا صاحب الزمان ادرکنی!»

سوز سرما و طوفان بی‌داد می‌کرد، ناگهان شیطان این فکر را به ذهن او می‌اندازد: «از کسی کمک می‌خواهی که وجود خارجی ندارد!». ولی او فهمید که شیطان در این لحظه آخر عمر برای فریب او آمده است. او ناراحتی‌اش بیشتر شد، زیرا ترسید که بی‌ایمان از دنیا برود، برای همین از ماشین پیاده شد، دست‌هایش را به سوی آسمان گرفت و گفت: «خدایا! اگر نجات پیدا کنم و دوباره زن و بچه‌ام را ببینم، قول می‌دهم که از گناهان دوری کنم، به نماز اهمیّت بدهم و همواره آن را اوّل وقت بخوانم».

او با خدا این پیمان را بست، دست‌هایش را به صورتش کشید، نگاهش به مسیر جلو افتاد، برف هنوز به شدّت می‌بارید، ناگهان دید که تو از دور به سوی او می‌روی، او تو را نمی‌شناسد، در دستان تو چند آچار است. او خیال می‌کند که تو راننده‌ای هستی که برای کمک آمده‌ای. تو جلو می‌روی و سلام می‌کنی، او جواب می‌دهد، به او می‌گویی:

— چرا اینجا ایستاده‌ای؟

— چند ساعت است ماشین خاموش شده است و روشن نمی‌شود.

— من ماشین را راه می‌اندازم، تو برو پشت فرمان! استارت بزن!
تو به سمت جلو ماشین می‌روی، کاپوت ماشین را بالا می‌زنی، نگاهی به موتور می‌کنی و می‌گویی: «استارت بزن!». اینجا است که ماشین روشن می‌شود، تو نزدیک در ماشین می‌آیی، او هنوز پشت فرمان است، به او می‌گویی:

— حرکت کن و برو!

— هنوز برف می‌آید، راه بسته است، می‌ترسم دوباره در جاده بمانم!

— نه. تو به سلامت به مقصد می‌رسی. نگران نباش!

— آیا ماشین شما خراب شده است؟ می‌خواهید به شما کمکی بکنم؟

— نه.

— اجازه بدهید مقداری به شما پول بدهم.

— به آن نیازی ندارم.

— آخر این که نمی‌شود. شما به من کمک کردید، من از اینجا حرکت نمی‌کنم تا به شما خدمتی بنمایم. من یک راننده جوانمردم.

— راننده جوانمرد چگونه است؟

— اگر کسی به راننده جوانمرد کمک کند، او آن کمک را حتماً جبران بکند. من باید لطف شما را جبران کنم، وگرنه از اینجا نمی‌روم.

— خوب. حالا اگر می‌خواهی خدمتی به من کنی، به آن پیمانی که با

خدا بستی عمل کن!

— کدام پیمان؟

— این که از گناه دوری کنی و نمازهایت را اوّل وقت بخوانی!
وقتی او این سخن را می‌شنود، تعجّب می‌کند، چگونه است که تو از پیمانی که او با خدا بسته بود، باخبر بودی! او لحظه‌ای به فکر فرو می‌رود، در این هوای سرد، در وسط این کوهستان، تو کیستی و از کجا آمدی، از کجا به راز دل او آگاهی داری؟ در ماشین را باز می‌کند و پیاده می‌شود، اما دیگر تو را نمی‌بیند. اینجاست که اشک او جاری می‌شود و افسوس می‌خورد که چرا تو را نشناخته است، او به تو توسّل پیدا کرده بود، از همه جا دل بریده بود و تو را صدا زده بود و تو هم به یاری او آمده بودی.

او به سوی مقصد حرکت می‌کند و سپس به مشهد بازمی‌گردد، زندگی خود را تغییر می‌دهد، از گناه فاصله می‌گیرد و همواره نمازهایش را اوّل وقت می‌خواند. او بر پیمان خود وفادار می‌ماند.^{۲۸}

۲۲

من در وجود خود، عیب‌های فراوان می‌بینم: حسد، بخل، خودبینی، محبّت به دنیا، غرور. اگر بخواهم به سعادت ابدی برسم باید همه این عیب‌ها را بر طرف نمایم و به جای آن، زیبایی‌ها و خوبی‌ها را در خود ایجاد کنم.

معلوم است که این کار سختی است، بارها شده است که تلاش کرده‌ام از حسد دوری کنم، همه توجه‌ام به این امر بوده است، اما از صفت ناپسند دیگری غفلت کرده‌ام.

سال‌ها پیش که جوان بودم، نزد دانشمندی بزرگ رفتم تا از او راهنمایی بگیرم، من او را همچون پدری مهربان یافتم و برایش از سختی «تزکیهٔ نفس» سخن گفتم و از او راهنمایی خواستم، او آن روز سخنانی گفت که افقی تازه در ذهنم گشود، او مرا «فرزندم!»

خطاب کرد...

فرزندم! آیا این جمله را شنیده‌ای؟ «من احبکم فقد احب الله». «هر کس اهل بیت علیهم‌السلام را دوست بدارد، خدا را دوست داشته است». محبت به حجت خدا، محبت به خداست. باید برای زدودن صفات ناپسند، راه محبت امام‌زمان را بیمایی، اگر در این راه گام برداری به راحتی صفات خوب را به دست می‌آوری و از گناه هم دوری می‌کنی! هر چقدر محبت امام‌زمان در دل تو بیشتر بشود، صفای دل و کمال معنوی تو زیادتر می‌شود، اگر تو گرفتار صفات ناپسند هستی، قطعاً امام‌زمانت را آن‌چنان که باید و شاید، دوست نداری، زیرا اگر محبت محبوب در جان تو ریخت، اولین نشانه‌اش، اطاعت از محبوب و پرهیز از ناخوشایندهای اوست.

هر چه محبت تو به آقا بیشتر بشود، دل تو صفای بیشتری پیدا می‌کند و خود به خود از پلیدی‌ها دوری می‌کنی، این کار چون در راه عشق محبوب است، شیرین است و دیگر در نظر تو، سخت جلوه نمی‌کند.

محبت، اکسیر عجیبی است، هر جا که بیاید، تحول بزرگ ایجاد می‌کند، تاریکی‌ها را به نور تبدیل می‌کند، محبت گوهر عجیبی است و همانند آهن‌ربا است. کسی که واقعاً امام‌زمان را دوست دارد، در واقع همه خوبی‌ها را دوست دارد، او ناخودآگاه به سوی خوبی‌ها

می‌رود و از زشتی‌ها دوری می‌کند. وقتی محبت او در دل تو افتاد، صفحه وجودت عوض می‌شود، قطب‌نمای دل تو همواره به سوی مرکز خوبی‌ها است و این سرانجام نتیجه می‌دهد.

فرزندم! باید به امام‌زمانت محبت واقعی پیدا کنی، هیچ گنجی، هیچ راهی بالاتر از این راه نیست، باید به آنجا برسی که در فراق آقای خود، اشک بریزی، به معنای حقیقی، در طلب او درآیی و در این راه خسته و مانده نشوی! وقتی محبت تو شدید شد، خود این محبت، راه‌ها را باز می‌کند و تو را به مولایت نزدیک و نزدیک‌تر می‌کند.

فرزندم! برای کمال و رستگاری، سخن‌های فراوان گفته‌اند، اما عصاره همه آن سخنان، چیزی جز محبت به آقا نیست، تو اگر در این راه گام برداری، راه را نزدیک کرده‌ای و به اصل همه خوبی‌ها دست یافته‌ای.

محبت نشانه‌هایی دارد، یکی از نشانه‌های محبت این است که تو، آثار محبوب را دوست داری، حتماً ماجرای «مجنون» را شنیده‌ای که عاشق «لیلی» بود، او وقتی وارد کوچه لیلی می‌شد، در و دیوار آن کوچه را می‌بوسید، در نگاه مجنون، دیوارهای آن هم دوست‌داشتنی بود.

هر چیزی نشانه‌ای دارد، نشانه محبت به امام‌زمان این است که تو شیعیان او را دوست بداری و همواره نام و یاد او را زنده نگاه داری، دل‌های غافلان را متوجه آقا کنی، از خوبی‌ها و مهربانی‌های آقا

برای مردم بگویی، برای ظهور او دعا کنی! اگر محبت آن حضرت در دل داشته باشی، در جستجوی رضایت او هستی، به سراغش می‌روی، در راه اطاعت او گام برمی‌داری، عاقبت، جوینده یابنده بود، البته این راه، راهی است که صبر و حوصله می‌خواهد، رنج راه را باید تحمل کنی و رنج فراق را باید بکشی، باید از دوری مولای خود بسوزی، این‌ها نشانه‌های محبت است.

فرزندم! بعضی‌ها گمان می‌کنند که واقعاً خدا، پیامبر و اهل بیت علیهم‌السلام را دوست دارند، اما وقتی امتحان پیش می‌آید، حقیقت مطلب آشکار می‌شود، در وقت امتحان معلوم می‌شود که محبت به خدا، پیامبر و اهل بیت علیهم‌السلام سرپوشی است برای محبت به خودشان! یعنی چون خودشان را دوست دارند و می‌خواهند از عذاب و گرفتاری نجات پیدا کنند و به بهشت و رفاه برسند، خدا را عبادت می‌کنند و به پیامبر و اهل بیت علیهم‌السلام توسل می‌جویند و از محبت آنان سخن می‌گویند.

آیا می‌دانی نشانه محبت واقعی چیست؟ آیا می‌خواهی راهی را به تو نشان بدهم تا بدانی که آیا امام‌زمان را واقعاً دوست داری یا نه؟ هر وقت خودت را برای امام‌زمان بخواهی و دوست داشته باشی جانت را فدای او کنی، این محبت واقعی است، اما اگر امام‌زمان را برای خودت بخواهی تا بتوانی به منافع خودت برسی، این محبت واقعی نیست!

آیا تاکنون در بستر بیماری افتاده‌ای؟ وقتی پزشک بالای بستر تو

می‌آید، تو او را دوست داری و در وجود خودت به او علاقه شدید احساس می‌کنی، اما این دوستی و محبت، واقعی نیست، تو خودت و سلامتی خودت را دوست داری، از مرگ می‌هراسی، فعلاً این پزشک وسیله‌ای برای نجات توست، برای همین به او محبت می‌ورزی، چه بسا وقتی سلامتی خود را باز یافتی دیگر به او توجهی هم نکنی!

فرزندم! وقتی می‌خواهی در وادی محبت امام‌زمان گام برداری، باید از این مرحله بالاتر بروی، نباید مولایت را به خاطر خودت دوست بداری، بلکه باید او را دوست بداری چون شایسته دوست داشتن است، باید ولایت او را بپذیری و در محبتش بی‌قرار شوی، چون کس دیگری غیر او شایستگی این امر را ندارد، تو باید به آنجا برسی که جان و مال و همه هستی خود را با افتخار، فدای خاک‌پای مولایت کنی و خودت را دیگر نبینی. اگر به چنین جایگاهی رسیدی، خوشا به حالت که به «کیمیای سعادت» رسیده‌ای! این محبت اگر در جان تو ریشه کرد، همه زشتی‌ها را به خوبی‌ها تبدیل می‌کند، مس وجود تو را طلا می‌کند.

محبت به تو، سرمایه‌ای ارزشمند است، هر چقدر دل من از این محبت تو بهره بیشتری داشته باشد، ارزش من بیشتر و بیشتر می‌شود.

* * *

بار خدایا! روزگاری است که از امام خود دور افتاده‌ام، از تو می‌خواهم کمک کنی تا من دست از دین و آیین خود برندارم. من به تو پناه می‌برم از این که طولانی شدن روزگار غیبت، باعث شک و تردید من بشود.

از تو می‌خواهم که توفیق دهی تا همیشه به یاد امام خود باشم و او را فراموش نکنم. توفیقم بده برای ظهور او دعا کنم! مرا در زمره یاران او قرار بده!^{۲۹}

۲۳

آقای من! تو از بین خوبان جهان، خوب‌ترین هستی، تو اصل و اساس همه کمالات و زیبایی‌ها می‌باشی، انتظار تو، آرمان و جهت زندگی من است، اگر این‌طور نباشم، جهت زندگی خود را گم می‌کنم و از کمال خود دور می‌شوم.

کمال من در این است که هر چه بیشتر به یاد تو باشم و این‌گونه رحمت خدا را به سوی خود جذب کنم.

شاید من پیرو خوبی برای تو نباشم، اُفتان و خیزان از تو پیروی کنم، اما مهم این است که تو را می‌خواهم و در انتظار تو هستم، من راه را گم نکرده‌ام و امام خود را شناخته‌ام، من با کسی که اصلاً راه سعادت را نمی‌شناسد، خیلی تفاوت دارم.

خدا به تو مقام عصمت داده است و تو از هر خطایی به دور هستی.

عن ابي جعفر عليه السلام.

برای همين می توان به این حدیث اعتماد نمود و مجالی برای اعتراض به آن وجود ندارد. این که گفته می شود این حدیث متواتر نیست، وجهی ندارد، زیرا حدیثی که در کتاب معتبر و سند معتبر نقل شده باشد، مورد قبول اکثریت علمای شیعه می باشد.

١١ . فافروا له بالطاعة و ميز الرسل و الانبياء و الاوصياء....

١٢ . ان الله اخذ ميثاق شيعتنا بالولاية لنا و هم ذر

١٣ . كمال الدين ج ٢ ص ٣٦٨

١٤ . إسحاق بن سعد الأشعري، قال: دخلتُ على أبي محمد الحسن بن علي عليه السلام وأنا أريد أن أسأله عن الخلف من بعده، فقال لي مبتدئاً: يا أحمد بن إسحاق، إنَّ الله تبارك وتعالى لم يُخَلِّ الأَرْضَ منذ خلق آدم عليه السلام، ولا يُخَلِّها إلى أن تقوم الساعة، من حَجَّةِ الله على خلقه، به يدفع البلاء عن أهل الأرض، وبه يُنزَلُ الغيثُ، وبه يُخرج بركات الأرض. قال: فقلتُ له: يا ابن رسول الله، فمن الإمام والخليفة بعدك؟ فنهض عليه مسرعاً فدخل البيت، ثم خرج وعلى عاتقه غلام كأنَّ وجهه القمر ليلة البدر من أبناء الثلاث سنين، فقال: يا أحمد بن إسحاق، لولا كرامتك على الله عزَّ وجلَّ وعلى حججه ما عرضتُ عليك ابني هذا، إنَّه سمي رسول الله صلى الله عليه وآله وكنيته، الذي يملأ الأرض قسطاً وعدلاً كما ملئت جوراً وظلماً. يا أحمد بن إسحاق، مَثَلُهُ في هذه الأُمَّة مَثَلُ الخضر عليه السلام، ومَثَلُهُ مَثَلُ ذي القرنين، والله ليغيبنَّ غيبةً لا ينجو فيها من الهلكة إلا من ثبتته الله عزَّ وجلَّ على القول بإمامته، وفقه فيها للدعاء بتعجيل فرجه...: كمال الدين ص ٣٨٤، مدينة المعجاز ج ٧ ص ٦٠٦، معجم أحاديث الإمام المهدي ج ٤ ص ٢٦٧، أعلام الوري ج ٢ ص ٢٤٨، كشف الغمَّة ج ٣ ص ٣٣٣.

١٥. ؟؟

١٦ . مثل الأمام مثل الكعبة اذ توتى ولاتايى: بحار الانوار ج ٣٦ ص ٣٥٣.

١٧ . معاشر الناس، فمَنوا بالله ورسوله والنور الذي أنزل، أنزل الله النور فيَّ ثم في علي، ثم النسل منه إلى المهدي: الاحتجاج ج ١ ص ٧٧، إقبال الأعمال ج ٢ ص ٢٤٧، اليقين ص ٣٥٤، بحار الأنوار ج ٣٧ ص ١٣٢: معاشر الناس، إنِّي نبيّ وعلي وصيّي، ألا إن خاتم الأئمَّة منَّا القائم المهدي...: روضة الواعظين ص ٩٧، الاحتجاج ج ١ ص ٨٠، التحصين ص ٥٨٨، بحار الأنوار ج ٣٧ ص ٢١٣.

١٨ . قسمت دوم غريب بحار ج ٥١ ص ١٥١

١٩ . يا ابن رسول الله، فمن الإمام والخليفة بعدك؟ فنهض عليه مسرعاً فدخل البيت، ثم خرج وعلى عاتقه غلام كان وجهه القمر ليلة البدر،

١ . بحار الانوار ٦٨ ص ١٠٢

٢ . نحن صمّ بكم عما جاء به محمد: تفسير جوامع الجامع ج ٢ ص ١٦، البرهان ج ٢ ص ٦٦٤، تفسير الثعلبي ج ٤ ص ٣٤١، الدر المنثور ج ٣ ص ١٧٦، فتح القدير ج ٢ ص ٢٩٨.

٣ . [2] زمري: ٦٩. الْمُفْضَلُ بْنُ عَمَرَ قَالَ سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ (ع) يَقُولُ إِنَّ قَائِمَنَا إِذَا قَامَ أَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا؛ الإِرشاد في معرفة حجج الله على العباد، ج ٢،

٤ . فقال عمر: إنَّ رسول الله قد غلب عليه الوجع، وعندنا القرآن، حسبنا كتاب الله: مسند أحمد ج ١ ص ٣٣٦، صحيح البخاري ج ٧ ص ٩، صحيح مسلم ج ٥ ص ٧٥، السنن الكبرى ج ٣ ص ٤٣٣، صحيح ابن حبان ج ١٤ ص ٥٦١، شرح نهج البلاغة ج ٢ ص ٥٥.

. ونحن الصراط المستقيم، ونحن عيبة علمه، ونحن تراجمة وحيه، ونحن أركان توحيد: معاني الأخبار ص ٣٥، بحار الأنوار ج ٢٤ ص ١٢؛ (صراط الَّذِينَ أُنْعِمْتَ عَلَيْهِمْ)، يعني محمداً وذريته: معاني الأخبار ص ٣٦، بحار الأنوار ج ٢٤ ص ١٣ (أَهْدِينَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ)، يعني أمير المؤمنين: تفسير العياشي ج ١ ص ٢٤، بحار الأنوار ج ٨٢ ص ٢٣ وج ٨٩ ص ٢٤٠.

٥ . وحرزبه، وعيبة علمه، وحجته وصراطه ونوره، ورحمة الله وبركاته: عيون أخبار الرضا ج ١ ص ٣٠٥، من لا يحضره الفقيه ج ٢ ص ٦٠٩، تهذيب الأحكام ج ٦ ص ٩٥، وسائل الشيعة ج ١٤ ص ٣٠٩، المزار لابن المشهدي ص ٥٢٣، بحار الأنوار ج ٩٩ ص ١٢٧، جامع أحاديث الشيعة ج ١٢ ص ٢٩٨.

٦ . في قوله: (أَهْدِينَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ)، قال: قولوا - معاشر العباد -: أرشدنا إلى حبِّ محمد وأهل بيته: مناقب آل أبي طالب ج ٢ ص ٢٧١، بحار الأنوار ج ٢٤ ص ١٦، الغدير ج ٢ ص ٣١١، نهج الإيمان لابن جبر ص ٥٣٩.

٧ . شريك القران - زيارت امام حسين - تأكيد شود...

٨ . مسند احمد ج ٢ ص ٥٣

٩ . بحار ج ٥٣ ص ١٧٦

١٠ . اخرج من ظهر آدم ذريته... فخرجوا كالدُّر...: الكافي ج ٢ ص ٧، التوحيد ص ٣٣٠، علل الشرايع ج ٢ ص ٥٢٥، مختصر بصائر الدرجات ص ١٥٠، بحار الأنوار ج ٣ ص ٢٧٩، ج ٥ ص ٢٤٥.

دقت كنيد: این حدیث از امام باقر علیه السلام است و با سند معتبر در کتابی معتبر همچون اصول کافی نقل شده است: سند آن این است: الكليني عن علي بن ابراهيم عن ابيه عن ابن ابي عمير عن عمر بن اذينة عن زرارة

من أبناء الثلاث سنين، فقال: يا أحمد بن إسحاق، لولا كرامتك على الله عز وجل وعلى حججه، ما عرضت عليك ابني هذا، إنه سمى رسول الله ﷺ وكنيته: نفس المصادر السابقة.

۲۰. «تحمله غمامة، واضع يده على منكب ملكين»: كتاب الفتن للمروزي ص ۳۴۷، تاريخ مدينة دمشق ج ۱ ص ۲۲۹.

۲۱. «ثم يأتيه النصارى فيقولون: نحن أصحابك، فيقول: كذبتم، بل أصحابي المهاجرون بقیة أصحاب الملحمة، فيأتي مجمع المسلمين»: كتاب الفتن للمروزي، ص ۳۴۷.

۲۲. «وينزل عيسى بن مريم عليه السلام... فيقول له أميرهم: يا روح الله تقدم، صل»: مسند أحمد ج ۴ ص ۲۱۷، تفسير ابن كثير ج ۱ ص ۵۹۳، الدر المنثور ج ۲ ص ۲۴۳.

۲۳. «فيقول: بل صل أنت بأصحابك، فقد رضی الله عنك، فإنما بعثت وزيراً ولم أبعث أميراً»: كتاب الفتن للمروزي ص ۳۴۷.

۲۴. دليل عيون اخبار الرضا ج ۱ ص ۲۶۴

۲۵. والطريق مفتوحه الى امامك؟؟

۲۶.

اسم اصلی علی بن ابراهیم بن مهزیار - پاورقی جالب - میر مهر ص ۴۴۷ - پسر برادر علی بن مهزیار مشهور است!!

پسر بردار اوست!!

پسر بردار اوست!!

پسر بردار اوست!!

پسر بردار اوست!!

يا ابالحسن كنا نتوقعك ليلا و نهارا

دو علی بن مهزیار

یکی محدث یار امام جواد.....

دیگری این مورد.

مقبره از اولی است نه دومی!!

■ حرکت کرد. وقتی او به وطن رسید، این ماجرا را برای بعضی از دوستان صمیمی خود نقل کرد، آنان او را می شناختند، علی بن مهزیار مرد درستکاری بود و از او هرگز دروغی نشنیده بودند، برای همین آنان به درستی سخن او یقین پیدا کردند، بعد از مرگ او، این ماجرا بیشتر نقل شد و علمای شیعه آن را در کتاب های خود ذکر کردند.

۲۷. تشریف یافتگان ص ۲۰۶ = من از کتاب میر مهر ص ۳۵۵

۲۸. میر مهر ص ۳۵۵

۲۹. اللهم ولا تسلبنا اليقين لطول الأمد في غيبته وانقطاع خبره عنا، ولا تسننا ذكره وانتظاره، والإيمان

وقوة اليقين في ظهوره، والدعاء له والصلاة عليه، حتى لا يُقْتَنَطْنَا طَوْلَ غَيْبَتِهِ مِنْ ظُهُورِهِ وَقِيَامِهِ،

ويكون يقيننا في ذلك كيقيننا في قيام رسولك صلواتك عليه وآله، وما جاء به من وحيك

وتزيلك، وقو قلوبنا على الإيمان به حتى تسلك بنا على يده منهاج الهدى والحجة العظمى

والطريقة الوسطى، وقو لنا على طاعته، وتبتنا على متابعتة، واجعلنا في حزبه وأعوانه وأنصاره،

والراضين بفعله، ولا تسلبنا ذلك في حياتنا ولا عند وفاتنا، حتى تتوفانا ونحن على ذلك غير

شاكين ولا ناكثين ولا مُرتابين ولا مُكذّبين. اللهم عجل فرجه وأيده بالنصر، وانصر ناصريه،

واخذل خاذليه، ودمر على من نَصَبَ له وكذَّبَ به، وأظهر به الحق، وأمت به الباطل، واستنقذ به

عبادك المؤمنين من الذل، وانعش به البلاد...: مصباح المتعبد ص ۴۱۳، كمال الدين ص ۵۱۳، جمال

الأسبوع ص ۳۱۶، بحار الأنوار ج ۵۳ ص ۱۸۸.